خلاصه خلاصه اندیشه اسلامی یک (آیت الله جعفر سبحانی و دکتر محمد محمد رضایی) استاد : خشنود

.....

فصل اول – انسان

خود شناسی

از مسایل مهم انسان ، شناخت خود انسان است. آدمی قبل از آنکه به شناخت مسایل جهان پیرامون خود و نیک و بد آن بپردازد، باید خود را بشناسد و گنجینه های فطرت و نهاد خود را کشف نماید و آنها را به کمال برساند.

امیر مؤمنان علی (ع) می فرماید: کسی که به خودشناسی دست یابد، به بزرگترین سعادت وکامیابی رسیده است.

بر در معبد دلفی، در یکی از شهرهای یونان باستان، برای کشف رموز خلقت و پیچیدگیهای وجود انسان، نوشته بودند که « خود را بشناس! »

در تاریخ فلسفه، خودشناسی، از نظریات اساسی سقراط حکیم بوده است. امانویل کانت، از فیلسوفان بزرگ مغرب زمین، می گوید : انسان قباز هر چیز باید به ارزیال از هر چیز باید به ارزیابی و شناخت دقیق توانایی خود بپردازد.

دلایل ضرورت خودشناسی

۱. مقدمه کمال انسانی

اگر آدمی قبل از هر چیز خود را بشناسد، بهتر می تواند از سرمایه های وجودی خود بهره ببرد و آنها را شکوفا سازد انسان غیر از این بدن مادی، حقیقت دیگری به نام روح دارد. اگر انسان دارای روح است، نیازهای آن چیست و چگونه باید برآورده شود و چگونه باید تکامل پیدا کند

۲. پیش درآمد جهان شناسی

. امیر مؤمنان علی(ع) در این باره می فرماید: کَیفَ یَعرِفُ غَیرَهُ مَن یَجهَلُ نَفسَهُ. کسی که خود را نمی شناسد، چگونه غیر خود را تواند شناخت؟! مَن عَرفَ نَفسَهُ کانَ لِغَیرِهِ اَعرَفُ وَ مَن جَهِلَ نَفسَهُ کانَ بِغِیرِهِ اَجهَل.

کسی که خود را بشناسد، دیگری را بهتر می شناسد و کسی که به خود جاهل است، به دیگران جاهل تر است.

۳. مقدمهٔ خداشناسی

علی (ع) : مَن عَرفَ نَفسَهُ عَرَفَ رَبَهُ هرکسی خود را بشناسد، پروردگارش را می شناسد.

فطرت آدمی با معرفت خدا عجین است، دعوت به خودشناسی در واقع دعوت به خداشناسی و ارتباط با خدا است.

امیر مؤمنان علی (ع) می فرماید :

خدایا! تو قلبها را با محبت خود و عقلها را با معرفت خود سرشته ای.

– اگر انسان ساختاری پیچیده خود را مورد تأمل قرار دهد، به ناظمی حکیم و علیم آگاه می گردد.

۴. حلال مشکلات انسان

بسیاری از مشکلات روحی و روانی و فکری و اخلاقی انسان ناشی از خود نا شناسی است. اگر آدمی، حقیقت واقعی خود، هدف خلقت، رابطهٔ خود با خدا، موقعیت خود در نظام هستی، تأثیر زندگی دنیوی در آخرت، نقش اخلاق نیکو و برخورد مناسب با دیگران، سهم ثروت در کیفیت زندگی و نقش مصیبتها و خوشیها را در زندگی بداند، بسیاری از مشکلات او حل می گردد و زندگی سعادت آمیزی را برای خود رقم می زند.

بسیاری از مکاتب ساخته و پرداخته دست بشر نظیر ماتریالیسم، لیبرالیسم، نازیسم، تبعیض نژادی،سرمایه داری و اگزیستانسیالیسم الحادی، که امروزه سرنوشت آدمیان را رقم می زنند، ریشه در عدم شناخت انسان دارند.

حقیقت انسان

در باب حقیقت انسان دو دیدگاه وجود دارد؛ مادی و الهی.

مادی : کسانی که هستی را با ماده برابر می دانند ، تمام قوانین حاکم بر حقیقت انسان را مادی می دانند. براساس این تحلیل، انسان با مردن و متلاشی شدن جسمش نابود می گردد.

الهی : علاوه بر بدن مادی، حقیقتی به نام روح، وجود دارد . این روح غیر مادی را نمی توان با قوانین برخاسته از علوم حسی و تجربی و یا با ابزار حسی شناخت . روح یا بعد غیر مادی انسان، با مردن و متلاشی شدن جسم از بین نمی رود؛ بلکه حیاتی جاودانه را در عالم آخرت پیش می گیرد.

از دیدگاه قرآن، حقیقت انسان، روح او است. :

ثُمَ سَواهُ وَ نَفَخَ فیهِ مِن رُوحِه. سپس [خدا]، اندام انسان را موزون ساخت و از روح خویش در وی دمید.

و [یاد کن] هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من بشری را از گل خشک، از گلی سیاه و بدبو خواهم آفرید. پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، پیش او به سجده درافتید.

کلمه «**تسویه**» در این آیه به معنای خلقت اعضای بدن است . در لغت عرب، برای شخصی که از نظر سیرت و صورت در حد اعتدال قرار گیرد، از مادهٔ «سوّی» استفاده می کنند. بنابراین، مقصود از «سوّی» در این آیات، تکمیل خلقت جسمانی و پردازش آفرینش ظاهری بدن انسان است. پس از آفرینش بدن ، خدا روحی در آن بدن می دمد که به دلیل شرافت و منزلت برتر، آن را به خود انتساب می دهد. این گونه اضافه را « **اضافه تشریفی** » می گویند؛ همان گونه که به مسجد و کعبه به دلیل اهمیت و موقعیت برتر آن، «خانه خدا» می گویند.

از دیدگاه قرآن بعد از مرگ روح باقی است و در عالم برزخ به حیات خود ادامه می دهد با اینکه پس از مدتی بدن مادی متلاشی می شود.

قرآن در این باره می فرماید : اللهُ یَتَوَفی الأنفُسُ حِینُ مَوتِها. خداوند روح مردم را در هنگام مرگشان به تمامی باز می ستاند.

قُل یَتَوَفاکُم مَلَکُ المَوتِ الَذِی وَ کُلَ بِکُم ثُمَ إلی رَبِکُم تُرجَعُون.

بگو: فرشتهٔ مرگ که بر شما گمارده شده است شماها را می ستاند و آنگاه به سوی پروردگارتان بازگردانده می شوید.

کلمه « **توّفی**» در این آیات به معنای اخذ و گرفتن است. بی شک فرشتهٔ مرگ هنگام مرگ، روح آدمی را می ستاند؛ زیرا بدن آدمی باقی است. از این بیان معلوم می گردد که حقیقت انسان همان روح است و آدمی، واقعیتی جز آن ندارد. اگر روح نیمی از انسانیت و شخصیت انسان را تشکیل می داد باید قرآن کریم به جای « یتوفاکم » می فرمود: « یَتَوَفّی بَعضِکُم ». پس حقیقت انسان جز آنچه فرشتهٔ مرگ می گیرد، نیست و پس از اخذ روح، چیزی از حقیقت انسان در زمین باقی نمی ماند.

آیات دربارهٔ شهداء به صراحت بیان می دارند که شهداء زنده اند و نزد پروردگار خویش از نعمتهای الهی بهره می برند حال آنکه جسم مادی آنان متلاشی شده است. بنابراین، حقیقتی که حیات انسان وابسته به آن است، همان روح است که باقی است.

وَلا تَحسَبَنَ الَذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ أمواتاً بَل اَحیاءُ عِندَ رَبِّهِم یُرزقُونَ.

هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده مپندارید؛ بلکه زنده اند، که نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

فیلسوفان نیز دلایل متعددی بر غیر مادی بودن روح اقامه کرده اند. یکی از آنها این است که وقتی در خودمان یعنی همان من درک کننده دقت کنیم، می یابیم که وجود « **من** » که حقیقت انسان است، امری بسیط و غیر قابل تقسیم است و نمی توان آن را به دو « نیمه من » قسمت کرد، در صورتی که اساسی ترین خاصیت اجسام قسمت پذیری است و این خاصیت در « من » یا روح و روان ما یافت نمی شود، حتی به تبع بدن هم قابل قسمت نیست. بنابراین، اگر روح و روان ما مادی بود، باید می توانستیم آن را به دو قسمت تقسیم کنیم، پس به ناگزیر، روح غیر مادی خواهد بود.

ابعاد روح انسان = بُعد ادراکی و بُعد گرایشی

۱. بعد ادراکی انسان = نظری و عملی

ادراک نظری یا حکمت نظری : اگر متعلق شناخت انسان ، اشیا آنگونه که هستند یا خواهند بود، باشد، به آن ، شناخت نظری می گویند؛ ادراک نظری شامل علم حصولی و علم حضوری می باشد .

علم حصولی : شناختی که برای انسان حاصل می شود، یا از طریق صورتها و مفاهیم ذهنی است؛ مانند عمل انسان به درختی در مقابل خود که از این درخت، صورتی در ذهن او حاصل می شود و به آن علم حصولی می گویند . علم حصولی از طریق حواس پنجگانه حاصل می شود

علم حضوری : علمی که واسطه ای مانند صورت و مفاهیم حواس پنچگانه وجود ندارد و انسان مستقیماً به متعلق شناخت و یا وجود واقعی و عینی آن آگاهی دارد که به آن علم حضوری می گویند؛ مانند آگاهی انسان به حالات روانی و احساسات و عواطف خود. هنگامی که دچار ترس می شویم، عشق ، تشنگی و گرسنگی ، خشم و غضب و کینه و .... این حالات روانی را مستقیماً و بی واسطه در می یابیم نه اینکه به وسیلهٔ صورت یا مفهوم ذهنی آن را بشناسیم. هنگامی نیز که تصمیم به کاری می گیریم، از تصمیم و ارادهٔ خود بی واسطه آگاه می شویم؛ آگاهی ما به ذات خود و همچنین آگاهی به قوای ادراکی مان نیز از این دست آگاهی است. که به آن علم حضوری می گویند . لذا علم خدا و پیامبر(ص) و امامان (ع) علم حضوری است . در ضعفش در عرفا وجود دارد

گاهی متعلق علم حضوری، خدا و امور مرتبط به خداست که به آن شهود عرفانی نیز می گویند.

امیرالمؤمنین علی (ع) :

من خدایی را که نبینم عبادت نمی کنم؛ البته نه چیزی که با چشم سر بلکه با چشم قلب.

من هیچ شی ای را نمی بینم مگراینکه قبل از آن و با آن و بعد از آن خدا را می بینم.

ادراک عملی

ادراک عملی یا حکمت عملی : اگر متعلق شناخت، عمل انسانی از جهت خوب یا بد، یا بایدها و نبایدها باشد، به آن شناخت عملی می گویند. شناختی را که مربوط به حوزه عمل یعنی بایدها و نبایدها و خوب ها و بدها است، حوزه شناخت عملی می گویند؛ مانند اینکه عدالت خوب است یا انسان باید راست بگوید. به تعبیری، حکمت عملی عبارت است از علم به تکالیف و وظایف انسان، علوم تربیتی و مکاتب تعلیم و تربیت در شمار مجموعه معرفت یا حکمت عملی اند؛ زیرا به عمل آدمی ارتباط دارند.

۲. بُعد گرایشی انسان : گرایش حیوانی و گرایش انسانی

گرایش های حیوانی: این گرایش ها میان حیوان و انسان مشترکند عبارتند از: گرایش به حفظ ذات صیانت از خود و میل به جنس مخالف. این گرایش ها را غریزه هم می گویند.

گرایش های انسانی: گرایش ها و تمایلاتی اند که به انسان اختصاص دارند

از گرایش های اصیل انسان، میل و محبت به خدا است که فطری است و مانند : حس کنجکاوی ، علم جویی ، حقیقت جویی

دیدگاه متفکران مغرب زمین

پژوهش های تاریخی نشان می دهند که انسان از گذشته دور با پرستش و نیایش مأنوس بوده و به تعبیری به خدا و دین گرایش داشته است. دین پژوه معاصر مغرب زمین، نینیان اسمارت، چنین می گوید:

در سراسر تاریخ و در ورای نهانگاه های تاریک کهن ترین فرهنگ های نژاد بشری، دین مشخصه اصلی و فراگیر حیات بشری است. برای فهم تاریخ و حیات بشری، فهمیدن دین ضروری است.

بحران های فرا رو ی انسان = بحران های معرفتی، اخلاقی ، روانی و معنوی

بحران معرفتی

برخی تنها ابزار شناخت را حس و تجربه می دانند و امور غیر مادی و ماوراء طبیعت و متافیزیک را، قابل شناخت نمی دانند و انکار می کنند. گروهی دیگر به ابزار عقل تأکید می کنند و گروهی دیگر مانند برخی عارفان، بیشتر به ابزار شهود عرفانی یا دل توجه می نمایند .

دین و رفع بحران معرفتی:

بر اساس آموزه های دینی، راه های شناخت، حس و تجربه ، عقل، شهود عرفانی (راه دل و ضمیر باطنی) و همچنین وحی الهی هم هست . آدمی از طریق عقل، ضرورت وحی را اثبات می نماید . وحی الهی، بسیاری از حقایق زندگی انسان را روشن می سازد و آموزه های و حیانی نیز یا هماهنگ با عقل و یا مبتنی بر عقل می باشد . انسان با کمک دو بال عقل و وحی می تواند به سعادت دنیوی و اخروی نایل گردد.

انسان با کمک قوه عقلانی می تواند از امور محسوس به امور نامحسوس راه یابد و با کمک شهود عرفانی، بی واسطه امور غیر حسی را مشاهده نماید. انسان باید هر سه ابزار شناخت (حس + عقل + وحی) را معتبر بداند

هنگامی که انسان به درون خود بنگرد و به روح غیر مادی خویش توجه نماید، عالم را منحصر به ماده نخواهد دانست؛ بلکه به واقعیتی غیر مادی نیز اذعان می کند.

نتیجه تجربه گرایی، علم گرایی است و دانشمندان علوم تجربی به با علم تمام واقعیت ها را تفسیر مادی کنند . در حالی که وظیفه علوم تجربی، کشف رابطه دو پدیده مادی است و دربارهٔ مسائل ماورای ماده ، سکوت می کنند و نمی توانند دربارهٔ آنها اظهار نظر کنند و گروهی نیز از این سکوت، سوء استفاده کرده و آن را پشتوانه تفسیر مادی خود قرار داده اند.

بحران اخلاقی

انسان مدرن با بحران اخلاقی مواجه است. امروزه جهان از رذایل اخلاقی رنج می برد؛ رذایلی مانند میگساری، شهوترانی، همجنس بازی، آزار و اذیت جنسی کودکان و نوجوانان، تعدی به حقوق دیگران به بهانهٔ حقوق بشر و دموکراسی، استثمار و استعمار ملت های ضعیف، محروم کردن ملت های مستقل از فنَاوری علمی، برده داری نوین و تزلزل کانون خانواده و همچنین نقض شخصیت واقعی زنان در بر دارد . در جهان معاصر و مادی ، معیار و ملاک خوبی و بدی اخلاقی را لذت گرایی و سودگرایی مادی می دانند . لذا دعوت انسان به ارزش ها و فضایل والای انسانی و مبارزه با نفس اماره، بی معنا شده است.

دین و رفع بحران اخلاقی: دین همواره پشتوانه اخلاق بوده و هست. خدا خالق و راهنما و بر اعمال انسان ناظر است. پیامبران الهی برای تحقق فضایل اخلاقی مبعوث شده اند. برای مؤمنان راستین، عشق و محبت به خدا، انگیزه عمل به دستورهای الهی است. برای برخی ، پاداش و عقاب اخروی و تجسم اعمال در آخرت نیز انگیزه ای برای عمل به دستورها و میل به فضایل اخلاقی است . چه بسا راستی، درستی، فداکاری، دستگیری از بینوایان و ... با محرومیت مادی همراه می گردد. تنها با همین انگیزه ها است که می توان به این محرومیت ها تن داد. انسان از سر اختیار و عشق و فطرت به دستورات الهی گردن می نهد.

ریشه بحران اخلاقی، غفلت از ساحت غیر مادی انسان و فضایل فطری او و عدم توجه به خدا و تعالیم پیامبران الهی می باشد.

پیامبر گرامی اسلام (ص) می فرماید: « اِنَی بُعثتُ لاُ تمِّمَ مَکارم الاخلاق » من برانگیخته شدم تا مکارم اخلاق را به اوج خود برسانم.

بحران روانی و معنوی

جهان امروز پیشرفت های شگفت آوری در علوم تجربی به ویژه روان شناسی و روان کاوی و صنعت و تکنولوژی رسیده است اما نتوانسته اند مشکلات روحی و روانی انسان مانند اضطراب ها، فشارهای روانی، روان پریشی، افسردگی ها و پوچ گرایی و بی معنا بودن زندگی را درمان بخشند. و لذا احساس تنهایی می کند.

دین و رفع بحران روانی:

دین پشتوانه مستحکمی برای غلبه بر اضطراب های روانی است. بخش مهمی از عوامل روان پریشی ها و اضطراب ها، به استغنا از خدا و بی معنایی و بی هدفی زندگی برمی گردد. انسانی که هستی خود را از خدا و بازگشت خود را به او می داند و زندگی دنیا را محل آزمایش و ابتلاء می شمارد دیگر زندگی را بی معنا نمی داند و برای همهٔ حوادث، اعم از سختی ها و آسانی ها و مشکلات و بیماری ها و خوشی ها، توجیه مناسبی دارد. او هرگز برای آنچه از دست داده غمگین نمی شود و به آنچه دارد دلبستگی شدید ندارد. در برابر حوادث سخت، اندوهی به خود راه نمی دهد و ملامت ها و سرزنش ها بر اراده او اثر نمی گذارد. قرآن کریم می فرماید:

وَ مَن اَعرَضَ عَن ذِکرِی فَإِنَ لَهُ مَعیشَةً ضَنکا. و هرکس از یاد من دل بگرداند، در حقیقت، زندگی تنگ خواهد داشت.

و همچنین می فرماید: اَلا بِذِکرِ الله تَطمَئِنُ القُلُوبُ. آگاه باشید که با یاد خدا است که دل ها آرام می گیرد.

، روان شناس برجسته مغرب زمین، کـا رل گـوسـتـا ویـونـگ (۱۸۷۵_۱۹۶۱) در این باره می گوید:

در میان همه بیمارانم که در نیمه زندگی خود بودند، یعنی بالای سی و پنج سال، حتی یکی وجود نداشت که مشکل او پس از نومیدی از همه وسایل دیگر، یافتن چشم اندازی دینی به زندگی نبوده باشد. با اطمینان می توان گفت که هریک از آنان بیمار شده بودند، زیرا چیزی را از دست داده بودند که ادیان زنده هر عصر به پیروان خود آموخته بودند و هیچ یک از آنان تا هنگامی که دیدگاه دینی خود را از نو باز نیافتند، واقعاً شفا پیدا نکردند.

از همین رو است که انسان به دین نیاز دارد و خدا نیز در زمان های مختلف برای هدایت انسانها و خروج آنها از تاریکی ها به نور، پیامبرانی را فرستاده است که آخرین آن پیامبر اسلام (ص) است.

تمام این مشکلات، ناشی از آن است که آدمی، هویت و حقیقت انسانی خود را به خوبی نشناخته است و نقطه اتکا و آرامش خود، یعنی خداوند متعال را از دست داده است. انسان موجودی فقیر و وابسته به خدا است؛ امّا رابطه خود را با خدا نادیده انگاشته و حتی با خدا به تصور آنکه با آزادی اش ناسازگار است، قهر کرده و او را از زندگی خود کنار نهاده است، غافل از آنکه حیات و تکامل و تعالی او در گرو ارتباط با خداوند است.

فصل دوم: ایمان

معنای لغوی **: ایمان، امری است معنوی و حالتی روحی که جایگاه آن قلب آدمی است. شناخت واقعی امور معنوی و روحی، نظیر غم و شادی و امید، از طریق علم حضوری میسر است. که باید آنها را احساس کرد وتا اندازه‌ای به ماهیت آنها پی ببریم و با تعریف لفظی نمی‌توان، حقیقت آنها را آشکار ساخت.**

ایمان مصدر باب افعال **و از ریشه** آمن **(امنیت یافتن) است که به معنای جای‌گیر شدن اعتقاد در قلب، یا تصدیق چیزی با اطمینان و نیز وثوق به چیزی یا کسی است که در هر دو معنا، مفهوم ایمنی در کار است. شخص با ایمان، چنان دلگرمی و اطمینان دارد که به تعبیری از شک و تردید ایمن است.**

حضرت رضا (ع) : ایمان، تصدیق قلبی و اقرار زبانی و عمل به ارکان و اعضا است.

معنای اصطلاحی ایمان **: اعتقاد و تصدیق قلبی به خدا، روز قیامت، کتب آسمانی، ملائکه و پیامبران و به تعبیری امور غیب است و کسی را که به همه این امور تصدیق و اعتماد قلبی دارد و در عمل نیز به آنها پای‌بند است، "مومن" می‌گویند.**

انواع ایمان

۱– ایمان و معرفت

از دیدگاه قرآن، ایمان مبتنی بر معرفت و علم است: ولی چنین نیست که اگر معرفت و علم وجود یابند، ایمان نیز ضرورتاً وجود پیدا کند. چه بسا کسانی که علم و معرفت دارند، ولی ایمان ندارند. پس ؛ ایمان به معنای علم نیست

قرآن، از نمونه‌هایی یاد می‌کند که در آنجا علم هست؛ ولی ایمان نیست:

الف – هنگامی که قوم بنی‌اسرائیل معجزات روشن حضرت موسی (ع) را دیدند و به آن معرفت و یقین داشتند ، به انکار برخاستند و گفتن: این سحری آشکار است. قرآن :

وَجَحَدُوابِها وَاستیقَنَتها اَنفُسهم ظلما وَ عُلُوّا.[1] و با آنکه دلهایشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار کردند.

ب– شیطان با اینکه از عظمت خدا، آگاه بود و هزاران سال بندگی خدا می‌کرد، سرانجام ایمان خود را از دست داد و راه کفر و عناد پیشه کرد و به اغواگری مردم پرداخت.

قرآن، ایمان را مبتنی بر معرفت می‌داند و ایمان بدون معرفت، اجر وپاداشی ندارد ؛ یعنی ایمان بدون شناخت میسر نیست.

قرآن : « در دین اجبار و اکراه وجود ندارد و خداوند راه درست را از راه انحرافی، روشن کرده است. بنابراین، کسی که به طاغوت (=بت و شیطان و هر موجود طغیانگر) کافر شود و به خدا ایمان آورد، به رشته محکم و استواری چنگ زده است. » ۲

قرآن : « از میان بندگان خدا، تنها دانشمندان از او می‌هراسند. »

در اسلام، ایمان مبتنی بر شناخت و معرفت است؛ ولی در مسیحیت، انسان باید نخست ایمان بیاورد تا بفهمد نه اینکه نخست بفهمد و سپس ایمان بیاورد. حتی برخی ایمان گرایان افراطی در مسیحیت ایمان را مبتنی بر بی‌یقینی و عدم شناخت دانسته و ایمان و تعقل و شناخت را با همدیگر ناسازگار می‌شمارند و معتقدند که هر جا شناخت و معرفت نباشد. ایمان در کار نیست.[1] این معرفت ستیزی از آن رو است که به کتاب مقدس مسیحیان تحریف راه یافته است و آموزه‌های آن از قبیل تثلیث، با عقل سازگار نیست و متکلمان مسیحی برای پذیرش چنین آموزه‌هایی، چاره‌ای جز آن ندیده‌اند که بگویند: ایمان بیاورید تا بفهمید.

۲- ایمان و عقل

از دیدگاه اسلام، ایمان دینی، مبتنی بر عقل است : اسلام معتقد است که عقل و دین دو مؤهبت الاهی است که خداوند به بشر ارزانی داشته است آدمی با عقل و دین می‌تواند به سعادت جاودانه برسد. عقل، دین را و دین، عقل را تأیید می‌کند

قرآن : (ما قرآن را به زبان عربی نازل کردیم؛ شاید تعقل کنید.)

در آیه‌ای دیگر، بدترین جانوران را کسانی می‌داند که تعقل نمی‌ورزند.

امام کاظم (ع) به هشام می‌فرماید:

یا هشام ان الله عَلَی النّاس حجتین؛ حجهٔ ظاهرهٔ و حجهٔ باطنهٔ قاما الظاهرهٔ قالرسول و الانبیاء و الائمهٔ علیهم السلام و اما الباطنه فالعقول.

خداوند بر مردم دو حجت دارد: حجت آشکار و ظاهری و حجت باطنی. حجت آشکار، رسولان و انبیا و امامانند و اما حجت باطنی، عقول مردمند.

امام صادق (ع) می‌فرماید : عقل راهنمای مؤمن است.

ایمان مبتنی بر عقل‌اند .

.....

در جهان مسیحیت چنین نیست؛ زیرا اصول اساسی این آیین رازوار و غیر عقلانی است و نمی‌توان از طریق عقل، آنها را مستدل کرد و بدین روی، بسیاری از متفکران مسیحی چاره‌ای جز آن ندیده‌اند جز آنکه بگویند: ایمان بیاورید تا بفهمید؛ نه آنکه نخست بفهمید و سپس ایمان بیاورید کی برگه‌گارد،[۲] از فیلسوفان بزرگ ایمان گرا می‌گوید: "ایمان دینی اصیل هنگامی ظاهر می‌شود که عقل به پایان خود برسد".[۲]

به نظر می‌رسد که دلیل عمده ایمان‌گرایی مسیحیت همین رازوار بودن و غیر عقلانی بودن اصول آن است. حتی عقل گرایان مسیحی از فهم عقلانی اصول اساسی مسیحیت از جمله تثبیت درمانده‌اند و در این موارد چاره‌ای جز ایمان گرایی نیافته‌اند. بنابراین، ایمان گرایی مسیحیت، در اسلام وجود ندارد.

ایمان و عمل

از دیدگاه اسلام میان ایمان و عمل ارتباط تنگاتنگی وجود دارد، هرچند از لحاظ مفهوم متمایزند. در برخی روایات در بارهٔ ایمان و عمل آمده است که خداوند یکی را بدون دیگری نمی‌پذیرد.[۳] همچنین از روایات برمی‌آید که عمل نمود ظاهری ایمان است و اگر عمل نباشد آشکار می‌شود که ایمان در قلب ریشه ندوانیده است. از این رو است که در آیات فراوانی، ایمان و عمل صالح با هم ذکر شده‌اند. بنابراین، ایمان بدون عمل، ایمان راستین و نجات‌بخش نیست. همچنین در برخی روایات، عمل از ارکان ایمان شمرده شده است. قرآن در بارهٔ کسانی که به هیچ روی به لوازم عملی ایمان خود پای‌بند نیستند، می‌فرماید:

بادیه نشینان گفتند: ایمان آورده‌ایم. بگو، ایمان نیاورده‌اید، بلکه بگویید اسلام آورده‌ایم.[۴]

اما کم‌ترین مرتبه ایمان چیست؟ مردی از امام صادق (ع)همین را پرسید. امام (ع) پاسخ داد: "اینکه آدمی به وحدانیت خدا و بندگی و رسالت محمد (ص) گواهی دهد و اطاعت از حق را بپذیرد و امام زمان خود را بشناسد. هرگاه چنین کرد، او مؤمن است".[۵]

با این حال، ایمان راستین که باعث سعادت آدمی می‌شود، ایمان توأم با عمل است.

امام باقر (ع) از حضرت علی (ع) نقل می‌کند که مردی از ایشان پرسید: آیا هرکس به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر گواهی دهد مؤمن است؟ حضرت در پاسخ می‌فرمایند: "پس واجبات الهی چه می‌شوند؟"

علی (ع) می‌فرماید: اگر ایمان تنها بر زبان آوردن شهادتین بود، روزه و نماز و هیچ حلال و حرامی تشریع نمی‌گشت.

از بیانات به خوبی بر می آید که ایمان حقیقتی است دارای مراتب مختلف که از کم ترین آغاز می شود و تا کامل ترین پیش می رود.

رابطه عمل و ایمان: تاکنون به رابطه ایمان و عمل پرداختیم و روشن ساختیم که اگر ایمان راستین در قلب انسان رسوخ کند، همواره توأم با عمل است؛ اما اکنون به رابطه عمل با ایمان می پردازیم. آیا هر عملی برایمان دلالت می کند؟

در پاسخ می توان گفت چنین نیست که هر عملی با هر نیتی بر ایمان دلالت کند. تنها عملی ارزشمند است که از سر ایمان و بندگی خدا ناشی شود نه عملی که از سر نفع شخصی و یا عادت و ریا به انجام رسد. قرآن درباره عمل بدون ایمان می فرماید.

---

[2] Soren Aabye Kierkegaard 2. Pojman

.3 متقی هندی ٤. قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنو و لکن قولو اسلنا، حجرات ٥. محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، ج٦٦

داستان اعمال کسانی که به پروردگارشان کفر ورزیدند، داستان خاکستری است که در روز طوفانی بادی سخت بوزد که هیچ از آن خاکسترها را نمی توانند کسب کنند.[۳]

یعنی عمل بدون ایمان نزد خداوند، مانند خاکستری است که در روز طوفانی هیچ اثری از آن باقی نمی ماند. چنین اعمالی نزد خداوند هیچ ارزشی ندارد.

قرآن در آیه ای دیگر عمل کافران را مانند سراب می داند که واقعیتی ندارد:

کسانی که کفر ورزیدند، اعمالشان چون سرابی است در بیابان هموار که تشنه آن را آب می پندارد.[۴]

ایمان و اختیار

آدمی، به روشنی می داند که در اعمال خود، آزادی و اختیار دارد. او نخست عمل را می سنجد و سپس به آن عمل دست می زند و بعد از عمل، از آن خشنود یا پشیمان می شود. این فرآیند، براختیار آدمی دلالت می کند. قرآن نیز در آیات پر شماری آدمی را مختار و پاسخگوی اعمال خویش می داند. اصولاً تقبیح و تحسین افعال و استحقاق عقاب و پاداش رفتار، نشان از اختیاراست.

ایمان به خدا نیز مشمول این قاعده کلی است. آدمی از سر اختیار، به خدا ایمان می آورد یا کفر می ورزد. اگر ایمان بیاورد، شایسته ی ستایش و اگر کافر گردد، مستحق مذمت می شود. ایمان مانند علم نیست که گاه بدون اختیار، تصور و علمی در انسان پدید می آید، مثلاً برخی اوقات در فضایی قرار می گیرد که به ناگزیر صدایی را می شنود و یا می بیند. از آنجا که ایمان، امری اختیاری است، دارای ارزش است و اگر آدمی به اجبار ایمان می آورد، ایمان و ارزش نداشت. خداوند در آیات فراوانی، اختیاری بودن ایمان را به صراحت بیان می نماید.

مثلاً می فرماید: وَ قُلِ الحَقُّ مِن رَبِّکُم فَمَن شاءَ فَلیُؤمِن وَ مَن شاءَ فَلیَکفُر.[۵]

بگو، دین حق، همان است که از جانب پروردگار شما آمد. پس هرکه می خواهد ایمان آورد. (و این حقیقت را پذیرا شود) و هرکس می خواهد کافر گردد.

از این آیه به خوبی بر می آید که ایمان و کفر دو امر اختیاری است. آدمی می تواند براثر تأمل و تفکر به دین حق ایمان بیاورد و سعادت دنیا و آخرت را تأمین کند و می تواند از سر اختیار کفر بورزد و دین خدا و راه هدایت را انکار کند و سرنوشت هلاکت باری برای خود رقم زند.

همچنین خداوند، در قرآن به صراحت، کفر را مذمت می کند و همین نشان می دهد که انکار ایمان از سر اختیار است وگرنه مذمت افعال غیراختیاری معنا ندارد:

کسانی که آیات ما را دروغ شمردند و از پذیرفتن آن ها تکبر ورزیدند، درهای آسمان بر ایشان گشوده نمی شود و در بهشت در نمی آیند و..

نتیجه آن که ایمان و کفر دو امر اختیاری است و آدمی باید با تأمل و تفکر، بهترین راه را که همان پذیرش واقعی ایمان است برگزیند.

متعلقات ایمان

قرآن در باب متعلقات ایمان، مصداق های فراوانی ذکر می کند؛ ولی می توان همه ی آن ها را به توحید و ایمان به خدا بازگرداند؛ یعنی اعتقاد به نبوت، معاد، امامت، قرآن، کتب الهی پیشین و... از لوازم ایمان به خدا است.

چون خداوند، رب انسان است و یکی از صفات او حکمت است، به اقتضای ربوبیت و حکمت، لازم است که پیامبرانی را برای هدایت انسان ها برانگیزد. بدین سان، ایمان به خدا، ایمان به انبیا را در پی دارد. ایمان به کتب الهی و ملائکه و امامت از لوازم ایمان به رسالت است. و از آنجا که خداوند عادل و حکیم است، اقتضا می کند که پاداش و کیفر هر کس را متناسب با عمل او، بدو عطا کند. و این پاداش و کیفر جز در قیامت ممکن نیست. همچنین حکمت خدا اقتضا می کند که عالم منحصر به این عالم مادی نباشد؛ بلکه غیر از این عالم مادی، عالم دیگری به میان آید که به دنبال این عالم است.

قرآن در آیات متعددی متعلقات ایمان را برشمرده است که برخی از آن ها عبارتند از:

---

[۳] - ابراهیم(۱۴): ۱۸.

[۴] - نور(۲۴):۳۹.

[۵] - کهف(۱۸):۲۹.

۱- ایمان به خدا؛ ۲- ایمان به آخرت؛ ۳- ایمان به رسالت پیامبر اسلام و انبیای گذشته؛ ۴- ایمان به قرآن و کتب الهی پیشین؛ ۵- ایمان به ملائکه؛ ۶- ایمان به امامت؛ ۷- ایمان به عالم غیبت[۶]

از میان این متعلقات، ایمان به خدا، ایمان به رسالت و ایمان به معاد از اهمیت ویژه ای برخوردارند و اصول دین محسوب شده اند و دیگر متعلقات از لوازم اعتقاد به این اصول اند و چنان که بیان شد، همه از لوازم ایمان به خدایند

یکی از متعلقات، ایمان به عالم غیب است؛ اما عالم غیب چیست؟ عالم غیب، در برابر عالم شهادت قرار دارد. عالمی را که ما از طریق حواس درک می کنیم، «عالم شهادت» یا «محسوس» می گویند؛ ولی عالم غیب از طریق حواس قابل درک نیست؛ بلکه باید از طریق عقل یا شهود و رؤیت قلبی به وجود آن اعتقاد یافت. ایمان به عالم غیب، در واقع، جدا کننده نگرش دینی از الحادی و مادی گرایانه است. آدمی با تأمل عقلانی و شهود قلبی می تواند به این عالم نفوذ یابد و از طریق عقل، وجود برخی اوصاف آن را اثبات نماید و از رهگذر رؤیت قلبی می تواند بیش تر در این عالم پیش رود. از همین رو است که قرآن جایگاه ایمان را قلب آدمی دانسته است.[۷]

درجات ایمان

چنان که گذشت، ایمان، حقیقتی است دارای درجات مختلف و چنین نیست که اهل ایان در درجه ایمان، یکسان باشند. هرچه ایمان فرد، قوی تر باشد، ظرفیت وجودی او بیش تر بالا می رود و سعادت بیش تری نصیب او می گردد. بنابراین، انسان باید برای تقویت ایمان خویش، بکوشد. مرتبه ی برتر ایمان، آن است که فرد به درجه عصمت می رسد و هدفی جز رضایت خداوند ندارد. از آنجا که ایمان مبتنی بر معرفت است و جلوه آن، عمل صالح است، چون معرفت مؤمن عمیق تر گردد و عمل صالح او بیش تر شود، ایمان او نیز استواری بیش تری می گیرد.

متون مقدس اسلام به روشنی از وجود مراتب مختلف ایمان سخن گفته اند. از آن جمله است آیه ای از قرآن که می فرماید:

مومنان همان کسانی هستند که چون خدا یاد شود، دلهایشان بترسد، و چون آیات او بر آنان خوانده شود برایمانشان بیفزاید و برپروردگار خود توکل می کنند.[۸] او است آن کس که در دلهای مومنان آرامش را فرو فرستاد تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند.[۹]

بنابراین آیه، خداوند سکینه را، که به معنای آرامش و اطمینان خاطر است، بر قلب مؤمنان نازل می فرماید تا از شک و تردید و وحشت در طوفان حوادث ثابت قدم شوند و از ایمانی افزون تر نصیب برند.

روایات بزرگان معصوم علیه السلام نیز گواهی می دهند که ایمان دارای مراتب و درجات است. از آن جمله است روایتی که امام صادق علیه السلام فرموده است:

ایمان مانند نردبانی است که ده پله دارد و پله های آن یکی پس از دیگری پیموده می شود.[۱۰]

چنان که گذشت، از آیات و روایات به خوبی برمی آید که حقیقت ایمان، دارای مراتب است و آدمی باید هر لحظه بکوشد تا ایمان خود را توانمندتر سازد.

مؤمن برای این که ایمان خویش را توانمندتر سازد، باید امور ذیل را مراعات کند:

۱- در برابر اوامر و نواهی خداوند تسلیم محض گردد؛ نه آنکه به برخی احکام ایمان آورد و به برخی دیگر کفر بورزد؛

۲- به متعلقات ایمان، علم یابد و براین علم خویش پیوسته بیفزاید و دلایل متقن و روشنی برای آن پیدا کند و اگر با شبهاتی مواجه است، با دلایل روشن، آن ها را از میان بردارد؛

۳- به متعلقات ایمان بیش تر توجه کند و پیوسته به یاد خدا و قیامت باشد؛

۴- بکوشد تا به لوازم ایمان پای بند باشد. اگر ایمان دارد که خداوند ناظر اعمال و کردار آدمی است، در برابر چنین خدایی، گناه نکند و اگر می داند که در قیامت، به همه کارهای خوب و بد آدمی رسیدگی می شود، پیوسته حساب روز قیامت را به یاد آورد تا نگذارد هوای نفس بر او غلبه کند و فرمان خدا را زیرپا بگذارد.

---

[۶] - بقره(۲):۳و۴؛ اعراف(۷):۱۵۸.

[۷] - مجادله(۵۸):۲۲؛ مائده(۵):۴۱.

[۸] - إنّما المُومِنُونَ الَّذِینَ إذا ذُکِرَاللهُ وَجِلَت قُلُوبُهُم وَ إذا تُلِیَت عَلَیهِم آیاتُهُ زادَتهُم و؟؟؟ وَعَلی رَبِّهِم یَتَوَکَّلُونَ. انفال(۸):۲.

[۹] - هُوَالَّذِی أنزَلَ السَّکینَةَ فِی قُلُوبِ المُؤمِنِینَ لِیَزدادُوا إیماناً مَعَ إیمانِهِم.فتح(۴۸):۴.

[۱۰] - محمدبن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج۲، ص۴۵، حدیث۲.

بخش دوم : وجود خدا

متفکران اسلامی از این آیات و روایات استنتاج کرده اند که وجود خداوند بدیهی تر از هرچیزی است.
در جهان غرب نیز برخی متفکران مانند پلانتینگا براین عقیده اند که وجود خدا بدیهی است و نیازی به استدلال و برهان ندارد. برخی دیگر مانند کی یرکه گارد عقیده دارند که قبل از استدلال عقلی باید به وجود خدا ایمان آورد و هرگونه عقل ورزی و استدلال فلسفی در باب خدا کاملاً بی فایده و بلکه زیان بار و موجب هدر رفتن توانایی و فرصت عبودیت خدا است؛ زیرا آدمی را به آنچه بی ثمر است مشغول می دارد و از آنچه پرثمر است، یعنی عبادت، باز می دارد
در مقابل، برخی دیگر از فیلسوفان و متکلمان برآنند که وجود خدا بدیهی نیست و نیاز به استدلال و برهان دارد

سه برهان بر وجود خدا یعنی برهان فطرت، برهان عِلّی و برهان نظم

فصل اول:برهان فطرت بر وجود خدا

راه شناخت وجود خدا بر دو نوع است: سیر در آفاق و سیر در انفس؛ چنان که قرآن کریم می فرماید:
به زودی نشانه های خود را در افق های گوناگون و در دل هایشان بدیشان خواهیم نمود تا برایشان روشن گردد که او خود حق است.[11]
انسان از راه سیر آفاق، با مشاهده مخلوقات و تدبر در حدوث و امکان و نظم پدیده ها به وجود خالق و مدبری دانا و توانا پی می برد؛ ولی از راه سیر انفس با تأمل در خود در می یابد که نسبت به خدا شناخت قلبی و بی واسطه دارد و در برابر چنین خدایی که کمال مطلق است سرتعظیم فرود می آورد. راه انفس را می توان به تعبیری «راه فطرت» نامید. در قرآن و روایات ائمه به این راه اشاره شده است؛ اما قبل از هرچیز باید به معنای فطرت و ویژگی های امر فطری اشاره کنیم.

معنای فطرت

ماده «فطر» در اصل به معنای آغاز و شروع است و به همین دلیل به معنای خلق نیز به کار می رود؛ چون خلق چیزی، به معنای ایجاد آن و آغاز و شروع وجود و تحقق شیء است.
. اموری فطری دارای سه ویژگی اند:
اول. در همه ی افراد آن نوع یافت می شوند، هرچند کیفیت آن ها از نظر شدت و ضعف متفاوت است؛
دوم. همواره ثابت اند نه این که در برهه ای از تاریخ اقتضای خاصی داشته باشند و در برهه دیگر اقتضایی دیگر
سوم . نیاز به تعلیم و تعلم ندارند،
امور فطری انسان را می توان به دو دسته تقسیم کرد:
الف) شناخت های فطری که هر انسانی بدون نیاز به آموزش از آن ها برخوردار است؛
ب) میل ها و گرایش های فطری که مقتضای آفرینش هر فردی است.[12]
بنابراین اگر نوعی شناخت خدا برای هر فردی ثابت باشد که نیازی به آموزش و فراگیری ندارد، می توان آن را «خداشناسی فطری» نامید؛ چنان که گرایش به خدا را می توان «خداپرستی فطری» نامید. اما به هر حال، انسان های عادی از تلاش عقلانی برای شناخت خدای متعال یا تذکر پیامبران بی نیاز نیستند.
فطری بودن خداشناسی
بر فطری بودن خداشناسی دلیل نقلی و عقلی وجود دارد
دلیل نقلی
از آیات و روایات بر می آید که خداشناسی فطری است و هرکسی در فطرت خویش به خداوند شناخت و معرفت دارد؛ هرچند آن را فراموش کرده باشد. انبیای الهی آمده اند تا انسان ها را به تأمل در آفاق و انفس دعوت کنند و به این شناخت فطری بازگردانند. به تعبیری

---

[11] - سَنُرِيهِم آياتِنا فِي الآفاقِ وَ فِي أَنفُسِهِم حَتّى يَتَبَيَّنَ لَهُم أَنَّهُ الحَقُّ. فصلت (۴۱):۵۳.
[12] - مرتضی مطهری، مجموعه آثار، ج۳، ص۴۷۴، ۶۱۴.

دیگر انبیای الهی نیامده اند تا بگویند: خدا وجود دارد؛ بلکه می خواهند به انسان ها بگویند: شما از وجود خدا آگاهید؛ چنان که قرآن کریم می فرماید:

پس تذکر ده که تو تنها تذکر دهنده ای.[۱۳]

پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن! این فطرتی است که خداوند انسان ها را بر آن آفریده؛ دگرگونی در آفرینش الهی نیست. این است آیین استوار، ولی بیش تر مردم نمی دانند.[۱۴]

علی (ع) : پس رسولانش را در میانشان گمارد و پیمبرانش را پیاپی فرستاد تا از آنان بخواهند حق میثاق فطرت را بگذارند و نعمتی را که فراموششان شده به یادشان آرند.[۱۵]

حمد و سپاس ویژه ی خدایی است که حمد خود را به بندگان الهام کرده و سرشت آنان را بر معرفت خود آفریده است.[۱۶]

راه های تذکر و یادآوری فطری راه های شکوفایی فطرت عبارتند از:

یک. هرگاه انسان ها از همه جا قطع امید می کنند، به خدا رو می آورند؛ چنان که قرآن کریم می فرماید:

و چون در دریا به شما صدمه ای برسد، هرکه را جز او می خوانید ناپدید و فراموش می گردد، و چون خدا شما را به سوی خشکی رهانید، رویگردان می شوید و انسان همواره ناسپاس است.[۱۷]

دو. توجه به مخلوقات و نظم حاکم بر آن ها که از آن به آیات و نشانه ها و مذکرات یاد می شود؛ چنان که در قرآن کریم آمده است:

آیا به شتر نمی نگرند که چگونه آفریده شده است و به آسمان که چگونه برافراشته شده است و به زمین که چگونه گسترده شده است و به کوه ها که چگونه برپا داشته شده؟ و به زمین که چگونه گسترده شده است؟ پس تذکر ده که تو تنها تذکر دهنده ای.[۱۸]

فطری بودن خداجویی و خداپرستی

خداجویی از گرایش درونی انسان به خدا حکایت می کند. انسان به گونه ای آفریده شده که خداطلب است.

قرآن در آیه ای به این امر اشاره می نماید که خدا از فرزندان آدم پیمان گرفته است که شیطان را نپرستند، بلکه خدا را بپرستند، پرستش خدا نوعی خداجویی است:

آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم که شیطان را نپرستید، که او برای شما دشمن آشکاری است. و این که مرا بپرستید که راه مستقیم این است.[۱۹]

و همچنین قرآن در آیه ای تصریح می فرماید که تمام کسانی که در آسمان ها و زمین هستند برای خدا سجده می کنند و سجده کردن برای خدا، نوعی خداجویی است:

تمام کسانی که در آسمان ها و زمین هستند از روی اطاعت و اکراه و همچنین سایه هایشان، هر صبح و عصر برای خدا سجده می کنند.[۲۰]

هنگامی که برکشتی سوار می شوند خدا را پاکدلانه می خوانند ولی چون به سوی خشکی رساند و نجاتشان داد، به ناگاه شرک می روزند.[۲۱]

از این آیه برمی آید که افراد هنگام سختی و ناامیدی خدا را از سر اخلاص می خوانند و به سوی او کشیده می شوند. در واقع، قطع امید موجب می شود تا انسان متوجه مسبب الاسباب گردد؛ ولی هنگامی که به محیط امنی برسد، به غیر امید بسته و شرک می ورزد.

در این باره روایات پرشماری وجود دارد که به عنوان نمونه به یکی از آن ها اشاره می کنیم.

اما صادق علیه السلام می فرماید: الله همان است که همه مخلوقات هنگام نیازها، سختی ها و ناامیدی از هرچیز، به او پناه می آورند.[۲۲]

---

[۱۳] - فَذَکِّر إِنَّما أنتَ مُذَکِّرٌ. غاشیه (۸۸):۲۱.

[۱۴] - فَأَقِم وَجهَکَ لِلدِّینِ حَنیفاً فَطرَتَ اللهِ الَّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیها لا تَبدِیلَ لِخَلقِ اللهِ ذلِکَ الدِّینُ القَیِّمُ وَ لکِنَّ أکثَرَالنّاسِ لا یَعلَمُونَ.روم(۳۰):۳۰.

[۱۵] - فَبَعَثَ فِیهِم رُسُلَهُ وَ واتَرَ اِلَیهِم اَنبیاءَهُ لِیَستَادُوهُم مِیثاقَ فِطرَتِه وَ یُذَکِّرُوهُم مَنسِیَّ نِعمَتِه. نهج البلاغه. خطبه۱.

[۱۶] - اَلحَمدُلِله اَلمُلهِمِ عِبادَهُ حَمدَه وَ فاطَرَهُم عَلی مَعرِفَهِ رُبُوبِیَتِهِ. کلینی، اصول کافی، ج۱،ص۱۳۹.

[۱۷] - وَإِذا مَسَّکُمُ الضُّرُّ فِی البَحرِ ضَلَّ مَن تَدعُونَ اِلّا إِیّاهُ فَلَمّا نَجّاکُمُ إِلَی البَرِّ أعرَضتُم وَ کانَ الإِنسانُ کَفُوراً. اسراء(۱۷):۶۷.

[۱۸] - أفَلا یَنظُرُونَ إِلَی الإِبِلِ کَیفَ خُلِقَت* وَإِلَی السَّماءِ کَیفَ رُفِعَت* وَ إِلَی الجِبالِ کَیفَ نُصِبَت* وَإِلَی الأَرضِ کَیفَ سُطِحَت* فَذَکِّر إِنَّما أنتَ مُذَکِّرٌ. عاشیه(۸۸):۲۱-۱۷.

[۱۹] - یس (۳۶):۶۰ و ۶۱.

[۲۰] - رعد(۱۳):۱۵.

[۲۱] - فَإِذا رَکِبُوا فِی الفُلکِ دَعَوُاللهَ مُخلِصِینَ لَهُ الدِّینَ فَلَمّا نَجّاهُم إِلَی البَرِّ إِذا هُم یُشرِکُونَ. عنکبوت(۲۹):۶۵.

[۲۲] - صدوق، همان، ص۲۳.

فصل دوم: برهان عِلّی

تقریر برهان علّی

جهان معلول است و هر معلولی نیازمند علت است. بنابراین، جهان نیازمند علتی است که آن علت یا خدا است یا در نهایت به خدا می رسد.

از این رو، خدا وجود دارد.

۱– تعریف علت و معلول

اگر دو وجود «الف» و «ب» را با یکدیگر مقایسه کنیم و ببینیم که «الف» موجودی است که تحقق موجود دیگر یعنی «ب» ، متوقف بر آن است، وجود «الف» را علت و وجود «ب» را معلول می گوییم.

علل ناقصه : هرگاه برای بوجود آمدن یک معلول ، نیاز به چند علت باشد . چنانچه یکی از علت ها مفقود باشد میگوییم نقص در علت است مانند آتش که به علت های ۱- هیزم ۲- کبریت ۳- اکسیژن ۴- فاعل ۵- .... نیازمند است .

علت تامه: یعنی هستی بخش یا موجودی که با وجود آن، تحقق و وجود موجود دیگر ضرورت پیدا می کند .

در اینجا، علت به گونه ای است که برای تحقق وجود معلول ، کافی است. ؛ مثلاً وجود حرارت وابسته و متوقف بر وجود آتش است و بدین روی وجود حرارت را معلول و آتش را علت می گوییم.[۲۲]

۲– تعریف علت فاعلی

فیلسوفان (ارسطو) علت را بر چهار قسم می دانند: علت فاعلی، علت غایی، علت صوری و علت مادی.

علت فاعلی، آن است که معلول از آن پدید می آید و علت غایی، انگیزه ی فاعل برای انجام کار است. علت مادی، زمینه ی پیدایی معلول است و در ضمن آن باقی می ماند؛ مانند عناصر تشکیل دهنده ی گیاه. علت صوری، صورت و فعلیتی است که در ماده پدید می آید و منشأ آثار جدیدی در آن می گردد؛ مانند صورت نباتی.

علت فاعلی دو اصطلاح دارد: یکی فاعل طبیعی که در فیزیک و طبیعیات به کار می رود و منشأ حرکت و دگرگونی اجسام و حالات است و دیگر فاعل الهی که در فلسفه و الهیات مورد بحث واقع می شود و منظور از آن موجودی است که معلول را پدید می آورد و به آن هستی می بخشد. در این استدلال هرگاه از علت فاعلی بحث می شود، منظور علت فاعلی الهی است.[۲۲]

۳– اصل علیت

در این برهان اصل علیت، یعنی «هر معلولی علتی دارد» اصل علیت یعنی این که «هر معلولی نیازمند علت است»، امری بدیهی است و بر همه موجودات وابسته- اعم از مادی و مجرد- صادق است.

برخی فیلسوفان غربی، که مفاد اصل علیت را درست درنیافته اند، پنداشته اند که مفاد اصل علیت، این است که هر موجودی، نیازمند علت است. از این رو، به گمان آنان خدا نیز که موجود است، باید علت و آفریننده داشته باشد. جان هاسپرز در این باره می گوید:

به هر حال، فرض کنیم که ما بتوانیم این سؤال را که آیا این جهان به عنوان یک کل، علتی دارد، چنین پاسخ دهیم که علت آن خداست. اما این سؤال که علت خدا چیست، اجتناب ناپذیر است. بسیاری از کودکان و نوجوانان با پریشانی زیاد از والدین خود این سؤال را مطرح می کنند، سؤال آنان کاملاً درست است.

چون ما گفته بودیم که هر چیزی، علتی دارد و اگر آن سخن صحیح باشد پس خدا هم باید علت داشته باشد.[۲۲]

هاسپرز غافل از آن بوده که موضوع اصل علیت، موجود به طور مطلق نیست؛ تا بگوییم هر موجودی نیازمند علت است، بلکه موضوع علیت موجود معلول و وابسته است، یعنی هر موجود وابسته ای نیازمند علت است. چون خدای متعال، معلول و وابسته نیست، نیازی به علت و آفریننده نخواهد داشت.

۴. اثبات معلولیت عالم

از آنجا که ملاک احتیاج معلول به علت، ضعف وجودی اوست، هر موجودی فقیر و ضعیفی نیازمند علت است. ضعف مرتبه ی وجودی آثار و نشانه هایی دارد که به وسیله ی آن ها می توان معلولیت موجودی را شناخت. از جمله ی آن ها، محدودیت زمانی و مکانی، محدودیت آثار، وابستگی به غیر، تغییرپذیری و فناپذیری است.

موجودی که تغییر می پذیرد، بی گمان فقر وجودی دارد. در نتیجه، معلول است؛ چرا که تغییر علامت فقدان و کمبود است و روشن است که موجود دارای نقص و کمبود، خود نمی تواند کمبود خویش را مرتفع سازد؛ بلکه محتاج علتی است که آن را از قوه و استعداد به فعلیت برساند. موجودی که محدودیت زمانی و مکانی دارد، حتماً فقر وجودی دارد و در نتیجه معلول خواهد بود؛ زیرا یا سابقه ی نیستی دارد یا لاحقه ی نیستی. موجودی که به نحوی وابستگی به غیر دارد، دارای ضعف وجودی است و در نتیجه معلول است. با توجه به این خصوصیات آشکار می شود از آنجا که جهان بستر تغییر و تحولات است و موجودات این جهان سابقه و لاحقه ی نیستی دارند و اجزای آن به هم وابسته اند. بنابراین،جهان، معلول خواهد بود. از این رو است که امام علی علیه السلام می فرماید:

هر چیزی غیر از خداوند معلول است.[۲۲]

هر شیئی به او قیام دارد.[۲۲]

امام علی علیه السلام همچنین در تعابیری، صفاتی را منحصراً از خدا سلب می کند و از این رو در می یابیم که ما سوی الله متصف به این صفاتند. این صفات لازمه ی معلولیت اند که عبارتند از:

اگر به موجودات جهان، نیک بنگریم، همه ی آن ها را متصف به این صفات می دانیم. در نتیجه همه ی آن ها معلول خواهند بود. خداوند هیچ یک از این صفات لازمه ی معلولیت را دارا نیست. بدین سان، خداوند به هیچ یک از این اوصاف متصف نیست و هر موجودی که این صفات را دارا باشد، معلول خواهد بود. جهان، متصف به این صفات است و در نتیجه معلول است و هر معلولی، علتی نیاز دارد.

۵- امتناع دور و تسلسل در علل

برخی معترضان برهان علّی می گویند: چه اشکالی دارد که سلسله ی علل تا بی نهایت ادامه یابد، یا جهان خود، علت خود باشد؟ در این صورت، دیرگ نمی توان خدا را اثبات کرد.

فلاسفه به این اشکال پاسخ داده اند که تسلسل علل تا بی نهایت محال است. در نظر گاه این فلاسفه، امتناع تسلسل، بدیهی یا دست کم قریب به بداهت است و دلایلی نیز بر این امتناع اقامه کرده اند که به نمونه ای از آن اشاره می کنیم:

اگر سلسله ای از علل و معلولات را فرض کنیم که هر یک از علت ها، معلول علت دیگری است، سلسله ای از تعلقات و وابستگی ها خواهیم داشت و بدیهی است که وجود وابسته بدون وجود مستقل که طرف وابستگی آن است. تحقق نخواهد یافت. پس ناگزیر باید ورای این سلسله ی وابستگی ها و تعلقات، وجود مستقلی باشد که همگی آن ها در پرتو آن تحقق یابند؛ زیرا مجموع بی نهایت محتاج و وابسته هرگز غیرمحتاج و مستقل و غنی نخواهد شد؛[۲۳]

هم چنان که مجموع بی نهایت صفر، عدد صحیح نخواهد شد.

اما این که آیا نمی شود این جهان، علت خودش باشد که اصطلاحاً آن را دور می نامند باید گفت،«دور» به معنای این است علت وجودی موجود، خود او باشد؛ یعنی وجود موجود بر خود متوقف باشد و این امر مستلزم آن است که موجود بر خود مقدم باشد و لازمه ی آن اجتماع متناقضین است؛ یعنی موجود چون علت خود است، باید سابق بر خود باشد و چون معلول است، باید سابق بر خود نباشد، بلکه متأخر از خود باشد، اجتماع تناقض نیز محل است. بنابراین، نمی توان فرض کرد که جهان خود علت خود است، بلکه محتاج علتی خارج از خود است که او خدا است. قرآن نیز این مسأله را که یک چیزی علت پیدایش خود باشد در قالب استفهام رد کرده و می فرماید:

گذر زمان او را تغییر نمی دهد:[۲۲] محدودیت مکانی ندارد. حالت او تغییر نمی یابد سکون و حرکت بر او عارض نمی شود. - خداوند مثل و مانند ندارد تا از آن طریق شناخته شود.- خداوند نه می زاید و نه زاییده شده است. - افول و زوال بر او راه ندارد.[۲۲]

[۲۳] - علامه طباطبایی، نهایة الحکمه، ص۱۴۸.

أم خُلِقُوا مِن غَيرِ شَيءٍ أم هُمُ الخالِقُونَ[۲۴]

آیا از هیچ خلق شده اند؟ یا آن که خودشان خالق (خود) هستند؟

فصل سوم: برهان نظم صفحه ۷۳

تعریف نظم

گرد آمدن اجزای متفاوت با کیفیت و کمیت ویژه ای در یک مجموعه به گونه ای که همکاری و هماهنگی آن ها، هدفی معین را تعقیب می نماید.

برهان نظم

مقدمه اول : عالم طبیعت، پدیده ای منظم است یا در عالم، پدیده های منظم وجود دارد.

مقدمه دوم : هر نظمی براساس بداهت عقلی از ناظمی حکیم و با شعور ناشی می شود که از روی علم و آگاهی، اجزای پدیده منظم را با هماهنگی و آرایش خاصی و برای وصول به هدف مشخصی کنار هم نهاده است. بنابراین، عالم طبیعت بر اثر طرح و تدبیر ناظم با شعوری پدید آمده است.

سه عناصر اصلی مفهوم نظم اول. طراحی و برنامه ریزی دقیق؛ دوم. سازمان دهی حساب شده؛ سوم. هدفمندی.

تقریرهای مختلف برهان نظم

۱– برهان هدفمندی

ما مشاهده می کنیم که پدیده های منظمی همواره به سوی غایتی در حرکتند. از سویی، می دانیم که آنچه علم و آگاهی ندارد، نمی تواند به سوی غایتی حرکت کند مگر آن که موجودی عالم، هوشمند و مدبر آن را راه نماید. همچنین می دانیم که این موجودات خود فاقد علم و آگاهی اند. بنابراین، موجودی آگاه و مدبر آن ها را به سوی غایت هدایت می کند.

امام علی علیه السلام: زمام هر جنبده ای به دست تو است و بازگشت هر آفریده ای به سوی تو است.

۲– برهان نظم از موارد جزئی

با پیشرفت علوم تجربی و کشفیات رموز عالم هستی، برهان نظم جلوه و عظمت بیش تری پیدا کرده است. برای نمونه ویلیام پالی، فیلسوف قرن هیجدهم در کتاب الاهیات طبیعی به موارد فراوانی از مصادیق نظم اشاره می کند. فی المثل، درباره ی ساختار چشم به شیوه هایی اشاره کرده که در آن ها از اجزای مختلف چشم برای بینایی به روش پیچیده ای همکاری می کنند. او استدلال می کند که فقط در صورت فرض یک ناظم و مدبر فرا طبیعی است که سازگاری اجزا در جهت هدف معین تبیین می شود. این ادعا که سازگاری فقط با فرض وجود ناظم می تواند تبیین شود، حاق و جان برهان نظم است.

قرآن مجید در این باره می فرماید: به راستی در آسمان ها و زمین، برای مؤمنان نشانه هایی است.[۲۵]

امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز به مصادیق نظم از جمله طاووس و مورچه و ملخ اشاره می فرماید و آن ها را نشانه ای برای خداوند حکیم و علیم می داند:

و شگفت انگیزترین پرندگان در آفرینش، طاووس است که آن را در استوارترین هیئت پرداخت و رنگ های ان را به نیکوترین ترتیب مرتب ساخت. با پری که نای استخوان های آن را به هم درآورد، و دمی که کشش آن را دراز کرد.[۲۶]

---

[۲۴] – طور(۵۲): ۳۵.

[۲۵] – إِنَّ فِی السَّماواتِ وَالأَرضِ لَایاتٍ لِلمُؤمِنینَ. جاثیه (۴۵):۳.

۳- برهان هماهنگی در کل عالم

این تقریر از برهان نظم بر هماهنگی و نظم کل عالم تأکید دارد تا ناظم حکیم را برای کل عالم اثبات کند. این گونه هماهنگی را می توان از ارتباط و سازواری اجزای عالم با همدیگر به اثبات رساند.

امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید: پس خداوند آفرینش را آغاز کرد... و اجزای مخالف را با هم سازوار ساخت.[۲۷]

امام صادق علیه السلام نیز در این باره می فرماید:

ای مفضل! نخستین عبرت و دلیل بر خالق- جل و علا- هیئت بخشیدن به این عالم و گردآوری اجزا و نظم آفرینی در آن است. از این رو، اگر با اندیشه و خرد، در کار عالم، نیک و عمیق تأمل کنی، هر آینه آن را چون خانه و سرایی می یابی که تمام نیازهای بندگان خدا در آن آماده و گرد آمده است

لَو کانَ فِیها آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتا.[۲۸]اگر در آسمان و زمین، خدایانی جز الله وجود داشت، تباه می شدند. صفحه ۱ ۸

بخش سوم صفات خدا

آیا انسان می تواند صفات خدا را بشناسد ؟

۱.دیدگاه اهل تعطیل

این گروه برآنند که عقل ادمی راههی به شناخت اوصاف الهی ندارد. انسان ، مفاهیمی را که با آنها سر و کار دارد ، از موجودات محدود و محسوس پیرامون خود انتزاع می کند و جایز نیست این مفاهیم را به خدا نسبت دهد ؛ زیرا خداوند هیچ شباهتی با مخلوقات ندارد . بنابراین ، ما حق نداریم که صفات و مفاهیمی را که از مخلوقات گرفته ایم ، به خدا نسبت دهیم . این گروه ، به اوصاف الهی که در قرآن و سنت پیامبر آمده است ، ایمان دارند ولی می گویند حقیقت این معانی بر ما روشن نیست و هیچ تأملی درباره آنها نباید صورت گیرد . مسلک این گروه را از آن رو که به معطل ماندن توانایی عقل ، حکم می کنند ، «تعطیل» و پیروان آن را «معطّله» می خوانند .

مشهور است که چون از مالک بن انس ، درباره معنای آیه «ثُمَّ استَوَی عَلَی العَرشِ» پرسیدند ، گفت : «استواء معلوم است و کیفیت آن مجهول و ایمان به آن واجب و سوال از آن بدعت است.»

نقد و بررسی

هنگامی که از اوصاف الهی همانند وجود ، علم ، قدرت ، حیات و ... سخن می گوییم ، به گونه بدیهی معنایی از آنها می فهمیم و آنها را از یکدیگر تمییز می دهیم .

اهل تعطیل بر تنزیه و تعالی خدا تأکید می کنند ..

امروز مسلک اهل تعطیل ، «لاادری گری» خوانده می شود . پوزیتویست ها و حس گرایانی مانند دیوید هیوم و نیز ایمانوئل کانت در محدوده عقل نظری را می توان از طرفداران لاادری گری دانست . آنان معتقدند که شناخت آدمی محدود به حوزه تجربی است و خارج از این حوزه ، عقل توانایی شناخت ندارد . بنابراین ، مسائل مابعدالطبیعه ، از قبیل اوصاف خداوند ، خارج از حوزه شناخت آدمی است درباره آن نمی توان اظهار نظر کرد .

۲.دیدگاه اهل تشبیه

این گروه برآنند که صفات الهی و انسان از نظر معنا تفاوتی با یکدیگر ندارند و دقیقاً به یک معنایند. چون اینان اوصاف خدا را به اوصاف مخلوقات تشبیه می کنند ، به «اهل تشبیه» یا «مشبهه» مشهورند. اهل تشبیه برای خدا اعضا و جوارح جسمانی – مانند دست و پا و سر و گوشت و خون – در نظر گرفته اند.

نقد و بررسی

---

[۲۶] - نهج البلاغه، خطبه ی ۱۶۴.

[۲۷] - نهج البلاغه، خطبه۱.

[۲۸] - انبیاء (۲۱): ۲۲

دلیل عقلی: خدایی که دارای اعضا و جوارح مادی است ، مرکّب و نیازمند اعضا و در نتیجه مخلوق و وابسته است و نیازمندی و مخلوق بودن ، با خالق بودن و بی نیازی و واجب الوجود بودن سازگار نیست .

دلیل نقلی : آیات پرشماری از قرآن بیان می دارند که شناخت ذات و اوصاف الهی به گونه کامل در قلمرو شناخت انسانی نیست . نظریه : آنان ، به ذات حق تعالی احاطه ندارند . او پاک و برتر است از آنچه وصف می کنند .

برخی از مشبّهه به آیات متشابه قرآن مانند «یَدُ اللَّهِ فَوقَ أیدِیهِم» و «جاء ربک» تمسک می کنند و معتقدند که باید به معنای ظاهری این آیات ایمان آورد؛ امّا در پاسخ این گروه باید گفت : که باید آیات متشابه قرآن را به آیات محکم نظیر «لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ» و «لا تُدرِکُهُ الأبصَارُ» برگردانیم . و چنین نتیجه می گیریم که منظور از دست خدا ، دست مادی نیست زیرا که مطابق آیه « لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ»دست خدا به هیچ چیزی مانند نیست و از آنجا که «دست» نماد قدرت و توانایی است ، مثلاً گفته می شود : دست بالای دست بسیار است ، بنابراین دست خدا به معنای قدرت الهی است که فوق همه قدرت هاست .

۳.دیدگاه اثبات لاتشبیه

دیدگاه سوم : عقل انسان ، می تواند اوصاف خدا را بازشناسد و به بررسی و تحلیل آن نیز بپردازد ؛ امّا این به آن معنا نیست که به کنه و ذات صفات راه یابد . می توان گفت که انسان صفات خدا را به گونه محدود می شناسد .

بنابراین دیدگاه ، نه مسلک تعطیل درست است و نه مسلک تشبیه

دلیلی که بر مدّعای ما در اینجا گواهی می دهد ، دلیل نقلی است :

- قرآن مجید از یک سو ، انسان ها را به تعقّل و تدبّر در آیات الهی دعوت می کند و از سوی دیگر در آیات متعددی ، صفات الهی را بیان می دارد . اگر صفات الهی قابل فهم نبودند ، چنین دعوتی لغو می گردید ؛ در صورتی که دعوت خدای حکیم ، از لغو مبرّاست .

خدا صفات و آیات خود را در قرآن بیان کرده است

آیا خداوند این آیات راتنها برای تلاوت و قرائت نازل فرموده است ؟ تدبّر و تعقّل در این آیات به چه معنا است؟ از این آیات به خوبی بر می آید که چون خداوند حکیم خود را به این اوصاف متصف کرده است ، معنایی دارند که انسان به قدر توان خویش به فهم و درکشان نایل می آید .

- خدا انسان را به عبادت فرا می خواند : من جنّ و انس را نیافریدم مگر برای اینکه عبادتم کنند .

و عبادت ، مستلزم معرفت و شناخت معبود است . البته به قدری که در توان انسان است .

عبادت ، بدون شناخت معبود ارزشی ندارد .

- امام علی (ع) نیز آشکارا بیان فرموده است که هر چند عقل آدمی به کنه صفات خدای تعالی راه ندارد ، امّا به کلّی از آن بی نصیب نمانده است : خردها را بر چگونگی و تحدید صفات خود آگاه نکرد ؛ لیکن هرگز آنها را از مقدار لازم معرفت خود محجوب نساخت .

فصل دوم : راه های شناخت صفاخت خدا

۱.راه عقلی

عقل می تواند وجود موجودی را که غنی با لذات است ، اثبات کند . هنگامی که بدین امر دست یافت ، برای اثبات بسیاری از صفات ثبوتیه و سلبیه خداوند نیز توانایی می یابد ؛ زیرا هر صفتی که موجب نقص ذات غنی با لذات شود ، باید از او سلب گردد . خواجه نصرالدین طوسی در کتاب تجرید الاعتقاد ، از همین روش برای اثبات بسیاری از صفات سلبی و ثبوتی بهره جسته است . که به برخی از انها اشاره می کنیم:

خواجه نصرالدین بیان می دارد که وجود خداوند ، ما را به چند نتیجه راه می نماید:

خداوند تعالی همواره بوده وباقی است، زیرا واجب الوجود ان است که وجود برای اوضروری است پس عدم بر او روانیست .

- خدا ، شریک ندارد ؛ زیرا اگر او را شریک باشد ، آن شریک نیز واجب الوجود است . وهردو در وجوب وجود ، مانند یکدیگرند . البته هر یک خصوصیتی دارند که دیگری ندارد . بنابراین ، مرکب می شوند از یک معنای مشترک که وجوب وجود است و دیگر خصوصیتی که ویژه هر کدام است . و ترکیب نشانه ضعف و فقر است ؛ امّا می دانیم که ضعف و فقر به ساحت واجب الوجود راه ندارد . بنابراین ، خدا شریک ندارد .

- خدا مرکب نیست ؛ زیرا مرکب به اجزا نیازمند است و چیزی که از اجزا حاصل شده است ، اجزای او به واجب بودن ، سزاوار ترند تا خود او

– خداوند در مکان قرار نگرفته است و نمی توان به او اشاره حسی کرد زیرا او جسم نیست ، و از این رو مکان و زمان برای او معنا ندارد . اگر خدا در مکان باشد ، حرکت و سکون بر او عارض می شود و حرکت و سکون بر حدوث دلالت می کند . که با وجوب وجود منافات دارد . بنابراین او فوق مکان و خالق آن است .

– خداوند ، در چیزی حلول نمی کند . برخی بر آنند که خداوند در مسیح حلول کرده و برخی عوام صوفی معتقدند که خداوند در بدن عارف واصل حلول می کند . این عقیده باطل است ؛ زیرا حلول خدا – مستلزم مکان دار بودن و تجسم خدا است و چنان که اشاره شد ، خدا نه مکان دارد و نه جسم است . از این رو چنین حلولی نادرست است .

– خدا با غیر خود متحد نمی گردد ؛ زیرا غیر او ممک الوجود است و روانیست که موجود غنی بالذات با موجود فقیر و وابسته متحد گردد .

– خدا در هیچ جهتی نیست ؛ چون جسم نیست .

– خدا محل حوادث نیست ؛ بدین معنا که امکان ندارد صفت و حالت تازه ای برای او پیدا شود ؛ زیرا اگر آنها کمالی از کمالات هستند ، خداوند همواره بدانها متصف بوده و اگر نقص اند ، هیچ گاه بدانها متصف نبوده است .

– واجب الوجود در هیچ صفتی به کسی احتیاج ندارد ؛ زیرا غیر او ممکن الوجود است و ممکن الوجود تمام وجودش وابسته به خداست . حال اگر خدای غنی بالذات در وجود و کمالی از کمالاتش به ممکنات وابسته باشد ، دور لازم می آید و دور باطل است .

همچنین می توان گفت ، اگر خدا در صفت و کمالی محتاج غیر باشد ، نیازمند می شود و وجوب وجود با نیازمندی سازگار نیست .

– صفات خدا زائد بر ذات او نیستند . صفات حقیقی او عین ذات اویند ؛ زیرا اگر صفات زاید بر ذات باشند ، لازم می آید که ذات در مرحله ذات ، خالی از آن صفات باشد .

– خدا را با چشم سر نمی توان دید ؛ زیرا او جسم نیست و رنگ ندارد .

– خدا ، پادشاهی و حاکمیت دارد . مُلک و پادشاهی ، قائم به سه چیز است ؛ از دیگران بی نیاز باشد ، دیگران به او نیازمند باشند و بتواند در همه چیز تصرف کند و کسی از او مواخذه نکن . این سه شرط در خدا وجود دارد و در نتیجه او بر همه چیز مالکیت و حاکمیت دارد .

– او حکیم است . حکیم آن است که حقایق را نیک بشناسد و هر کار را بر وجه اکمل و مطابق مصالح کلی درست و استوار سازد . خدا به هر دو معنا ، حکیم است .

– خدا قیّوم است . قیّوم به معنای قائم به خود است که به دیگری نیاز ندارد و دیگرانند که به او نیازمندند .

۲.سیر در آفاق و انفس

راه دیگر شناخت اوصاف الهی ، سیر در آفاق و انفس است . انسان می تواند به برخی اوصاف الهی راه یابد . از مطالعه و بررسی نظم جهان هستی ، حیوانات ، گیاهان و حتی خود انسان آشکار می گردد که ناظم و خالق هستی بر اساس سنخیت علّت و معلول باید از صفت علم ، حکمت و قدرت برخوردار باشد و همچنین از انسجام و وحدت حاکم بر جهان هستی می تواند به وحدت و توحید خالق و ناظم هستی پی ببرد .

این استنباط نیز بنابر نیروی عقلی صورت می گیرد . تفاوت آن با راه نخست این است که در روش نخست همه مقدمات ، عقلی اند؛ ولی در راه دوم برخی مقدمات از مشاهده جهان منظم اخذ می شوند و نتیجه می گیریم که جهان منظم است .

۳.قرآن و روایات

راه دیگر شناخت اوصاف الهی ، مراجعه به قرآن و روایات معتبر است . پس از آنکه وجود خدا و برخی صفات او و همچنین بعثت و برخی صفات کمالی پیامبر گرامی اسلام به اثبات می رسد ، می توان از طریق قرآن و روایات معصومین ، بسیاری از صفات الهی را باز شناخت .

۴.کشف و شهود

انسان بر اثر تکامل روحی و کسب فضایل معنوی به جایی می رسد که می تواند بسیاری از حقایق ، از جمله صفات جمال و جلال الهی را از طریق مشاهده قلبی درک کند . البته این راه ، سخت و صعب است و به معدودی کسان اختصاص دارد .

توقیفی بودن اسما و صفات الهی

معنای(توفیقی) آن است که مسلمان در مقام وصف خدا باید تنها از صفاتی استفاده کنند که در قران و روایات معتبر مطرح شده اند و نباید برای خدا صفاتی بسازیم که قرآن و روایات به او نسبت نداده اند . در واقع ، مبنای این نظر آن است که وصف خدا منوط به اذن خدا است .

این دسته از متکلمان به روایاتی تمسک جسته اند که بر توفیقی بودن صفات الهی دلالت می کنند .

امام رضا (ع) که با خداوند چنین مناجات می کند :خدایا ! تو را فقط به انچه خود وصف کرده ای ، می خوانم و به مخلوقات تشبیه نمی کنم . تو اهل هر خیر و کمالی پس مرا از ستمگران قرار مده !

در این باره میتوان گفت:

ادب دینی اقتضا میکند که خدا را به کمال و صفاتی توصیف کنیم که خدا خود را به آنها در قرآن و روایات، توصیف کرده است.

فصل دوم : انواع صفات خدا

۱– صفات ثبوتی و سلبی

صفات ثبوتی : ، آن دسته از صفات اند که کمالی از کمالات خدا را بیان می کنند و جنبه ثبوتی و وجودی دارند ؛ مانند علم ، قدرت ، حیات و ... . این نوع صفات ، با واقعیت ثبوتی و کمالی خود ، مایه جمال و زیبایی موصوف اند . به این لحاظ ، این صفات را « صفات جمالیه » نیز می گویند

صفات سلبی : آن دسته از صفات اند که نقص و کاستی – مانند جهل – را از خدا نفی می کنند . از آنجا که نقص نوعی سلب کمال است ، بنابراین ، سلبِ سلب کمال خود به نوعی به اثبات و کمال بر می گردد ؛ مثلاً جهل به معنای سلب علم است و سلب آن ، اثبات علم است .

هدف صفات سلبی ، ایت است که نسبت نقص و کاستی را از خدا سلب کنند که در نهایت آنچه می ماند ، کمالات است ..

برخی متکلّمان انواع صفات ثبوتی و کمالی خدا را هشت صفت دانسته اند که عبارتند از : عالم ، قادر ، حیّ ، سمیع ، بصیر ، مرید ، متکلّم و غنی . دلیل ، آنان ، این آیه قرآنی است که می فرماید :

همچنین آنان صفات سلبیه الهی را هفت صفت دانسته اند : جسم نیست ، جوهر نیست ، عرض نیست ، مرئی نیست ، در مکان نیست ، حالّ در چیزی نیست و حد ندارد .

صفات کمالی و سلبی خدا را نمی توان به شماری خاص محدود کرد ؛ زیرا او هر کمالی را دارا است . بلکه هر گونه نقصی و کاستی را باید از خدا سلب کرد

۲– صفات ذاتی و فعلی

صفات ذاتی : آن دسته از صفات اند که از ذات الهی انتزاع می یابند . این صفات را بدان رو « ذاتی » نامیده اند که همواره با ذات الهی اند و در انتزاع آنها نیاز به تصور موجودات دیگر نیست و ذات همواره متصف به آنها است ؛ مانند علم ، قدرت و حیات .

صفات فعلی : خدا آن دسته از صفات اند که از ارتباط ذات الهی با مخلوقات انتزاع می شودند ؛ مانند صفت خالقیت که از وابستگی وجودی مخلوقات به ذات الهی انتزاع می گردند ؛ همچنین است صفت رازقیت ، که چون خدا و مخلوقات را در نظر بگیریم و نشان دهیم که خدا امکان حیات آنها را فراهم می سازد ، این صفت انتزاع می یابد . به عبارت دیگر ، تا از خدا ، فعلی به نام خلقت و رزق صادر نشود ، او را خالق و رازق بالفعل نمی توان خواند ، هر چند بر خلقت و رزق ، قدرت ذاتی دارد . مانند : سمیع ، بصیر ، عادل ، حکیم ، ....

بدین سان ، اگر خدا را بدون مخلوقات در نظر بگیریم ، متصف به خالق و رازق بودن نمی شود ؛ ولی در مقابل برای انتزاع صفات ذاتی ، نیازی به فرض مخلوقات و موجودی غیر از خداوند نیست .

۳. صفات ثبوتی ذاتی و فعلی

۱– علم الهی

علم خدا را می توان به سه صورت تصور کرد :

علم به ذات ؛ علم به موجودات و مخلوقات پیش از آفرینش آنها ؛ علم به موجودات و مخلوقات پس از آفرینش انها ؛

۱. علم خدا به ذات خود ؛ ما به اجمال می دانیم که خدا به ذات خود آگاه است . حتی ما آدمیان نیز به ذات خود آگاهیم ؛ پس خدا ، که خالق ما است ، به طریق اولی به ذات خود علم و آگاهی دارد .

ثانیاً هر موجود مجرد از ماده ، به ذات خود عالم است ، زیرا او نزد خود حاضر است و حضور ذات نزد خود همانا علم به ذات است . در نتیجه ، چون خدا مجرد و عاری از ماده و مادیات است ، ذات الهی نزد او حضور دارد .

۲–علم خدا به موجودات پیش از آفرینش آنها

این حقیقت ، روشن و بدیهی است که آدمی پیش از ساختن چیزی ، به آن علم و آگاهی دارد . حال وقتی انسان چنین است ، به طریق اولی خدا نیز به مخلوقات ، پیش از آفرینش آنها علم دارد

دلایل:

یک . علم به علت ، از آن نظر که علت است ، مستلزم علم به معلول است . بنابراین ، موجودی که به علّت علم دارد ، به معلول هم علم خواهد داشت و چون ذات خدا ، علّت همه موجودات است ، علم او به ذات خود ، در واقع علم به همه مخلوقات است و از آنجا که خدا به ذات خود علم دارد ، به تمامی موجودات علم دارد .

دو . نظم و تدبیر موجودات عالم گواهی می دهد که خدا از پیش ، به تمام اسرار و قوانین و پیچیدگی های آنان عالم است زیرا جاهل ، نمی تواند چنین نظم شگفت انگیزی پدید آورد

امام باقر (ع) می فرماید :

خدا بود و چیزی غیر از او وجود نداشت و او همواره به تمام موجودات عالم است . پس علم خداوند قبل از خلقت موجودات مانند علم او به موجودات بعد از خلقت آنها است .

۳– علم خدا به موجودات بعد از آفرینش آنها

همه موجودات ، معلول خدایند و وجود عینی هر معلولی نزد علتش حضور دارد و از آن غایب نیست ؛ زیرا معلول چیزی جز وابستگی و تعلق به علت نیست . اگر معلول نزد علّت خود حاضر نباشد ، لازم می آید که در وجود خود مستقل باشد و حال آنکه معلول در حقیقت چیزی جز وابستگی و تعلّق به علّت نیست .

بنابراین ، همه موجودات نزد خدا حاضرند و حقیقت علم چیزی جز حضور معلوم نزد عالم نیست . از این رو ، خدا به همه موجودات علم دارد

قرآن کریم و علم الهی

خدا به هر چیزی دانا است . کلیدهای غیب ، تنها نزد او است . جز او [کسی] آن را نمی داند و آنچه در خشکی و دریا است می داند ، و هیچ برگی فرو نمی افتد مگر [اینکه] آن را می داند ،و هیچ دانه ای درتاریکی های زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتابی روشن [ثبت] است .

علم خدا از نگاه روایات

امیر المومنین علی (ع) می فرماید :

چیزی از خدا مخفی و پنهان نیست . نه شمار قطرات فراوان آبها و نه ستارگان انبوه آسمان و نه ذرّات خاک همراه گردبادها در هوا ، و نه حرکات مورچگان بر سنگ های سخت ، و نه استراحتگاه مورچگان ریز در شب های تار ، خدا از مکان ریزش برگ درختان و حرکات مخفیانه چشم ها آگاه است .

در پایان بحث علم الهی ، این نکته شایسته ذکر است که بینایی و شنوایی یا سمیع و بصیر بودن خدا به علم او بر می گردد

۲. قدرت الهی

قدرت : فاعلی که کار خود را با اراده و اختیار انجام می دهد ، پس قدرت عبارت است از مبدئیت فاعل مختار برای کاری که ممکن است از او سر بزند . قادر به این معنا در برابر فاعل مجبور و به اصطلاح فاعل موجب است ؛ مانند آتشی که مبداء عمل است ؛ اما عمل حرارت و سوزاندن از سر اختیار و اراده از آن صورت نمی گیرد .

متکلّمان : قدرت آن است که اگر قادر بخواهد ، فعل را انجام دهد و اگر نخواهد ، انجام ندهد .

دلایل قدرت الهی

۱- اعطا کننده کمال ، فاقد کمال نیست . ؛ هر قدرت و نیرویی که در مخلوقات مشاهده می شود ، از او است و قدرت در مخلوقات ، بر قدرت خدا دلالت می کند .

۲- اتقان و نظم شگفت انگیز مخلوقات می تواند هم دلیل علم باشد و هم دلیل قدرت الهی ؛ زیرا اگر خدا قدرت نداشت ، نمی توانست چنین موجودات منظم شگفت انگیزی را به کیفیت و کمیت بسیار دقیق بیافریند .

البته ، روشن است که قدرت خدا به اموری تعلق میگیرد که امکان تحقق دارند . از این رو ، آنچه ذاتاً ممتنع یا مستلزم امتناع و محال است ، متعلق قدرت نخواهد بود . چنین اموری در دایره شیء قرار نمی گیرند تا متعلق قدرت الهی باشند . بنابراین امور محالی مانند آفرینش واجب الوجودی دیگر ، قراردادن همه دنیا در یک تخم مرغ ، بدون بزرگ کردن آن یا کوچک کردن دنیا ، آفرینش سنگی که خدا نتواند آن را جابه جا کند ... متعلق قدرت الهی قرار نمی گیرند و عدم پیدایش این امور به علت محدودیت قدرت الهی نمی باشد .

از قدیم متکلمن گفته اند که قدرت خدا به محالات ذاتی تعلق نمی گیرد و این هیچ محدودیتی برای قدرت الهی پدید نمی آورد ؛ زیرا این امور قابلیت وجود ندارند .

برای روشن شدن بحث به نمونه متعارف محال ذاتی اشاره می کنیم :

چند صنعت گر توانا و ماهر را در نظر بگیرید . آنها توانایی ساخت خودرو خاصی را ندارند اگر قدری خاک و آب به این صنعتگران بدهیم ، آیا می توانند از آن خودرو بسازند ؟ هرگز . آنها در آنچه ممکن است ، توانایند ؛ یعنی با وسایل و ابزار مناسب می توانند خودرو بسازند . در واقع در این مورد نمی گوییم فاعل نمی تواند بلکه می گوییم چنین امری نشدنی است .

در مورد خداوند هم می توان گفت که قدرت خدا به امور ممکن و به تعبیری به شیء تعلق می گیرد و امور غیر ممکن یا لا شیء متعلق قدرت قرار نمی گیرند و این نقص به قابلیت قابل بر می گردد نه فاعلیت فاعل .

در روایت است که مردی از امام عل (ع) پرسید :

آیا پروردگار تو می تواند دنیا را در تخم مرغی جای دهد بدون آنکه دنیا کوچک و تخم مرغ بزرگ شود ؟

اما در پاسخ فرمود : خداوند به عجز و ناتوانی متصف نمی گردد ؛ بلکه آنچه تو گفتی موجود نمی شود .

امام در این روایت اشاره می فرماید که امور ناشدنی و یا محال قابلیت ایجاد ندارند و این امر به معنای ناتوانی خداوند نیست .

۳-حیات الهی صفحه ۱۰۶

حیات مخلوقات

هنگامی که به مخلوقات نظر می کنیم ، موجوداتی نظیر گیاهان ، حیوانات و انسان ها را دارای حیات میابیم.

ویژگی گیاهان ، نمو ، رشد ، تغذیه و حیات حیوانات رشد ، تغذیه ، حرکت ، تولید مثل ، ادراک امور جزئی و در انسان ها ادراک امور کلی است . بلکه از لوازم حیات طبیعی و به تعبیری حیوانی و انسانی اند و اگر مجردات و اشیای غیر مادی را به حیات متصف کنیم ، نباید آنها را به لوازم حیات موجودات طبیعی ، نظیر رشد ، تغذیه ، حرکت و تولید مثل وصف کنیم .

ویژگی مشترک حیات موجودات طبیعی ، ادراک و فعالیت است . به طور خلاصه می توان نشانه های حیات در گونه های موجودات طبیعی را (فعالیت) و (عالم بودن) دانست .

از طرفی ، چون بیشتر اثبات شد که خدا دارای دو صفت علم و قدرت است و فعالیت و عالم بودن همسان علم و قدرت است ، می توانیم خدا را به صفت حیات متصف کنیم

هنگامی که می گوییم : خدا حی است ، یعنی موجودی است که هم قدرت انجام فعل را دارد و هم به ذات خود و موجودات دیگر ، که مخلوق اویند ، عالم است .

بنا بر قاعده ای فلسفی هر امر عرضی باید به امری ذاتی منتهی شود . از آنچه که حیات در موجودات امر عرضی است ، یعنی گاهی وجود دارد و گاهی وجود ندارد

. قرآن مجید نیز خدا را (حی لایموت) می خوانیم : وَتَوَكَّل عَلَى الحَيِّ الَّذِي لا يَمُوتُ و بر آن زنده ای که نمی میرد توکل کن .

۴–خدا بینا و شنوا است

چنان که در بحث علم الهی گذشت ، خدا به همه چیز علم دارد و از آن رو که به دیدنی ها و شنیدنی ها آگاه است و همه آنها نزد او حاضرند ، او را سمیع و بصیر می خوانیم بنابراین ، صفت سمیع و بصیر ، از علم خدا جدا نیستند ؛ بلکه به همان صفت علم بر می گردند .

البته بینایی و شنوایی در انسان نیازمند چشم و گوش و به تعبیر ابزار مادی اند و انسان به دلیل محدودیتی که دارد ، نمی تواند بدون چشم و گوش ببیند و بشنود ؛ چون خدا موجودی غیر مادی است و خالق همه موجودات است و همه موجودات از جمله امور دیدنی و شنیدنی نزد او حاضرند ، می توان او را به بصیر و سمیع بودن متصف کرد .

۵–اراده الهی

یکی دیگر از صفات ثبوتی ذاتی خدا ، اراده است . قرآن در این باره می فرماید : فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند تنها به آن می گوید : (موجود باش !) ، آن نیز بی درنگ موجود می شود .

حال این سوال مطرح است حقیقت اراده چیست ؟

همه ما انسان ها هنگامی که به کارهای اختیاری می پردازیم ، در باطن خود حالتی نفسانی میابیم که همان (اراده) است .

هر گروهی به نحوی ، آن را معنا می کند :

گروهی اراده را اعتقاد به سودمندی فعل می دانند و کراهت را به اعتقاد به ضرر فعل . در نقد این نظر مطرح شده است که چه بسیار مواردی که در آن اعتقاد به سودمندی وجود دارد ، ولی انگیزه انجام عمل و اراده حاصل نمی شود .

گروهی دیگر اراده را به شوق نفسانی معنا کرده اند که به دنبال اعتقاد به سودمندی فعل حاصل می آید ، در نقد این نظر مطرح شده است که چه بسا مواردی که اراده حاصل می شود ، ولی شوق وجود ندارد ؛ مانند هنگامی که انسان برای معالجه بیماری ، داروی تلخی را می خورد و گاهی شوق مؤکد وجود دارد ، ولی اراده متحقق نیست ؛ مانند افعال حرامی که فرد متدین از آن پرهیز می کند .

گروهی دیگر گفته اند که اراده ، کیفیتی نفسانی است که بین علم یقینی و فعل قرار دارد و ازآن به قصد و عزم نیز تعبیر شده است .

اراده الهی به این معنا است که خدا افعال خود را بدون اجبار و اکراه انجام می دهد ؛ زیرا موجودی برتر از او وجود ندارد تا او را به عملی وادارد . این معنای اراده همان اختیار است .

اراده الهی به معنای علم خدا به نظام اصلح و احسن است . پذیرش این معنا در واقع انکار اراده خداوند است و حال آنکه فاعل با اراده ، کامل تر از فاعل بی اراده است و در نتیجه اراده ، گونه ای کمال است و خداوند باید به هر کمالی متصف باشد . همچنین این معنا مخالف روایت ائمه اطهار است .

اما صادق (ع) در پاسخ به این پرسش که آیا علم و مشیت (یعنی اراده) خدا یکی است یا دو معنای متفاوت دارد ، می فرماید :علم همان مشیت و اراده نیست ؛ زیرا تو می توانی بگویی من فلان عمل را انجام می دهم اگر خدا بخواهد ؛ ولی نمی گویی من آن را انجام می دهم اگر خدا بداند .

اراده الهی در مقام ذات به معنای ابتهاج و رضایت خدا به ذات خویش است و در مقام فعل رضایت الهی به فعل خود است .

اراده الهی به معنای اعمال قدرت و حاکمیت است .

اراده الهی را می توان به دو صورت در نظر گرفت : اراده تکوینی و اراده تشریعی .

اراده تکوینی از رابطه خاص خدا با مخلوقات ، سرچشمه می گیرد و چون خدا امری را اراده کند ، بالضرور تحقق می یابد ؛ اما اراده تشریعی از رابطه خاص خدا با برخی افعال اختیاری انسان سرچشمه می گیرد که امکان تخلف از اراده خدا وجود دارد . برای مثال ، اگر خدا اراده کند که موجودی خاصی که امکان تحقق دارد موجود شود ، حتما موجود می شود ؛ اما در اراده تشریعی ، خدا اراده کرده است که همه انسان ها به راه مستقیم هدایت شوند . با این حال ، برخی انسان ها می توانند از این امر تخلف کنند . شاید درباره تخلف از اراده تشریعی بتوانیم بگوییم که آن نیز مطابق اراده الهی است ؛ زیرا خدا انسان را مختار آفریده است .

۶–حکمت الهی

حکمت ؛ افعال فاعل در نهایت اتقان و استواری و کمال باشد و هیچ نقص و کاستی به فعل او راه نیابد.

برای این معنای حکمت دلایلی وجود دارد به شرح زیر:

۱.مطالعه نظم و اسرار خلقت:

۲.امام علی (ع) در روایتی، زندگی اسرارآمیز شب پره را دلیل بر حکمت خدا دانسته است:

از زیبایی های صنعت پروردگاری و شگفتی های آفرینش او، همان اسرار پیچیده حکیمانه در آفریدن خفاشان است.

۳.تناسب اثر با موثر: هنگامی که میگوییم خداوند حکیم است، به معنای آن است که تمام مخلوقاتش در غایت اتقان واستواری خلق شده اند.

۴. نبودن علتی بر نا استواری: علت های نا استواری و نقص یک فعل، معمولا به جهل و نادانی و یا عجز و ناتوانی و عدم خیر خواهی فاعل مستند است و هیچ یک از این علت ها در خداوند وجود ندارد؛ زیرا خدا، عالم، قادر مطلق و خیر محض است. بنابر این، محال است فعل او نااستوار و ناقص باشد. در نتیجه، او حکیم است.

ثمره پذیرش این معنای حکمت، آن است که نظام هستی بهترین نظام ممکن، یعنی احسن است. قرآن در این باره میفرماید:

او خدایی است که هر چیزی را که خلق کرده، نیکو خلق کرد

همچنین از مطلب گذشته روشن شد که این معنای حکمت، از صفات فعل خداوند محسوب میگردد نه از صفات ذات.

معنای دیگر حکمت، قبیح و بیهوده نبودن فعل فاعل است. بر اساس این معنای هنگامی که میگوییم: خداوند حکیم است، به این معنا است که خدا کار قبیح و زشت و لغو و عبث وبیهوده انجام نمیدهد. صفت حکمت به این معنا، یک صفت سلبی است.

از تامل در این معنای حکمت، روشن میشود که صفت عدل،از لوازم آن است . چون خدا حکیم است ، هیچ کاری قبیح و زشتی انجام نمی دهد و از سویی ، ظلم ، یکی از نمونه های عمل زشت است . در نتیجه ، خدا هیچ ظلمی انجام نمی دهد ؛ یعنی همه اعمال خدا عادلانه است و می توانیم صفت عدل را به خدا نسبت دهیم .

حکمت به این معنا که خدا کار قبیح و بیهوده انجام نمی دهد ، اساس بسیاری از بحث های کلامی است . برای نمونه متکلمان در علم کلام مطرح می کنند که

حکمت الهی ، اقتضا می کند که خدا رسولانی را برای هدایت انسان ها ارسال فرماید . خداوند ، انسان را برای هدفی آفریده است و این هدف ، چیزی جزء تکامل معنوی و روحی او نیست و چون انسان به تنهایی نمی تواند به این هدف نایل گردد ، حکمت خدا اقتضا می کند که پیامبرانی مبعوث شود تا انسان در پرتو تربیت و تعلیم آنان به کمال واقعی خویش برسد . قرآن ارسال رسولان را با صفت حکمت الهی مرتبط دانست ، می فرماید :

قرآن در این باره می فرماید : آیا گمان کرده اید که شما را بیهوده آفریده ایم و اینکه شما به سوی ما باز نمی گردید ؟

بنابراین معنای حکمت ، خدا هیچ گاه عمل بیهوده انجام نمی دهد و همه افعال خدا غایت مند است خدا برای نیل موجودات به غایت مطلوب خود ، همه لوازم و زمینه های مناسب را مهیا نموده است .

البته غایت مندی فعل انسان با فعل خداوند فرق دارد . انسان عمل را برای غایتی انجام می دهد تا نقص خود را برطرف و خود را متصف به کمالی سازد ؛ ولی خدا کمال محض و عاری از هر نقص و ناتوانی است و از این رو غایات افعال او ، رساندن مخلوقات به کمال مطلوب است ، نه برطرف نمودن نقص از خود یا کسب کمال .

در بابت حکمت الهی سوالاتی مطرح است ؛ مثلا اگر اراده حکیمانه بر جهان حاکم است ، چرا برخی از موجودات از کمال برخوردار نیستند ؟ چرا برخی از آن ها به غایت مطلوب خود نمی رسند ؟ چرا در عالم طبیعت تزاحم وجود دارد ؟ چرا اصولاً رنج و درد در عالم وجود ندارند ؟ پاسخ این پرسش ها در مبحث شرور و تا اندازه ای در بحث معاد ، مطرح خواهد شد .

۷–عدل

عدل : قرار دادن هر چیز در جای مناسب خود است . امام علی (ع) : عدالت ، هر چیز را در جای خود می نشاند .

بنابراین معنا ، خدا در جهانی تکوین و تشریع هر چیز و هر کس را در جای بایسته و شایسته خود قرار داده است به گونه ای که حق هیچ موجودی تباه نمی گردد .

اقسام عدل الهی :

۱.عدل تکوینی

معنای عدل در نظام تکوین یا جهان خلقت آن است که خدا در چنین نظامی به هر موجودی به اندازه شایستگی و قابلیت او نعمت داده است و به تعبیری خدا به اندازه ظرفیت و شایستگی هر شیء به او وجود و کمال افاضه کرده است و اجزای جهان در یک هماهنگی دقیق بر اساس قوانین ثابت با هم پیوند دارند . = نظم

۲.عدل تشریعی

عدل تشریعی بدین معناست که تکالیفی که خدا بوسیله پیامبران برای سعادت انسان را فرو فرستاده است بر پایه عدل و دادگری است ثانیاً هیچ انسانی را بیش از توان و ظرفیتش مکلف نساخته است و به تعبیری توان و قابلیت انسان را در نظر گرفته و به اندازه ظرفیت وجودیش ، احکام را مقرر ساخته است .

قرآن در این باره می فرماید :

ما هیچ کس را جز به اندازه تواناییش تکلیف نمی کنیم و نزد ما کتابی است که به حق سخن می گوید ؛ و به آنان هیچ ستمی نمی شود

۳.عدل جزایی

عدل جزایی ، به این معنا است که خدا در روز قیامت به عدل داوری می کند و حق کسی را تباه نمی کند ؛ یعنی میان افراد نیکوکار و بد کار به یکسان داوری نمی کند و پاداش هر کس را متناسب با اعمال او می دهد . همچنین ، عدالت جزایی خود را اقتضا می کند که افرادی که به آنها تکلیفی ابلاغ نشده است ، مجازات نشوند

قرآن در این باره می فرماید : ما ترازو های عدل را در قیامت برپا می کنیم ، پس به هیچ کس ستم نمی شود .

آیا کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند همچون مفسدان در زمین قرار می دهیم ، یا پرهیزگاران را همچون فاجران ؟

البته اگر ثواب و عقاب اخروی را نتیجه تجسم اعمال دنیوی انسان بدانیم و در واقع پاداش و عقاب اخروی چیزی جز ء ظهور واقعی عمل دنیوی نباشد و همچنین تجسم اعمال در آخرت ، از قوانین و سنت های عالم تکوینی باشد ، چنین عدل در زمره عدل تکوینی قرار می گیرد .

در باب عدل الهی نیز سوالاتی از این قبیل مطرح است :

همه ما با حوادث ناخوشایندی از قبیل آفات ، بلاها ، طوفان ها ، زلزله ها ، دردها ، رنج ها و جنگ ها مواجه ایم ، آیا این ها با عدالت الهی سازگارند ؟ ما با مرگ که بسیار رنج آور است روبروییم آیا مرگ با عدل الهی سازگاری دارد ، نیز در جوامع انسانی با ظلم و تجاوز انسان های ستمگر مواجه ایم ، آیا چنین اعمالی با عدالت الهی سازگاری دارند ؟ پاسخ این پرسش ها در بحث های شرور و معاد روشن خواهد شد

فصل چهارم : مسئلهء شر

مسائلی بیماری ها قتل ها غارت ها دزدی هاو حوادث طبیعی از قبیل اتشفشان ها زلزله ها برای انان مطرح بوده ونسبت این مسائل را با افریدگار هستی سنجیده اند.اگر خداوندقادروعالم وخیرخواه مطلق است چرا مانع پیشامدهای ناگوار نمی شود؟چرا انسان باید به این حوادث دچار شود؟

تعریف واقسام شر

مسئله شر یکی از صفات سه گانه خداـ علم و قدرت مطلق وخیر خواهی ـرابه چالش می طلبد:زیرا خدای ادیان خدایی است که هم عالم و قادرمطلق است وهم کاملا خیر خواه.امید داریم

به طور کلی شر را به دو قسم تقسیم می کنند :

شر اخلاقی و شر طبیعی .

گاه شر نتیجه عامل انسانی است که به آن شر اخلاقی می گویند:مانند دزدی قتل غارت وجنگ.

گاهی دیگر شرور بدون مداخله عامل انسانی پدید می ایند که به ان شر که به آن شر طبیعی می گویند:مانند زلزله اتشفشان سیل طوفان وامراض ناعلاج.

از بررسی این شرور- اعم ازطبیعی واخلاقی –به دست می اید که انها از ان رو شر به شمار می ایند که موجب رنج وناراحتی انسان می شوندو اگرهیچ گونه رنج وناراحتی ازانها به انسان نرسد شر نیستند.همچنین اگر تفکر شخص به گونه ای باشد که عموم شرورانه را عامل رنج وناراحتی خود نداند بلکه انها را عوامل تکامل ساز بداند شر معنا ومفهوم نمی یابد.

بنابراین در بحث شرور انسان خود را محور قرار می دهد وهرچه را باعث ضرر وزیان او شود شر می پندارد وانچه را در نیل به هدف او را یاری رساند خوب وخیر می شمارد.حال که تا اندازه ای با مفهوم شر اشنا شدیم به راه حل هایی که برای این مسئله مطرح کرده اند. اشاره می کنیم.

راه حل های مسئله شرور

حکیم آن است که خیر کثیر را فدای شر قلیل ننماید

۱.شر لازمه ی جهان مادی است

این دیدگاه بران است که در این دنیا شر وجود دارد اما لازمه جهان مادی است وجهان مادی در مجموع خیر است .از این رو خلقت جهان بهتر از عدم ان است.

از انجا که خداوند قادر عالم و خیر خواه مطلق است وذات او خیر محض است هر چه از او صادر شود خیر است.

خدا عوالم مختلفی افریده است :عالمی از ملائکه و فرشتگان که خیر هستند و هیچ شری در انها نیست تنها شری که میتوان در اینجا فرض کرد محدودیت وجودی انها است ولی هیچ تضاد وتزاهمی با هم ندارند .اما لازمه عالم ماده علاوه بر محدودیت وجودی تزاحم وتزاد است. ممکن نیست که عالم ماده بی تزاهم وتضاد افریده شود.وجود اتش در مجموع خیر است ومی تواند برای زندگی ادمیان مفید باشد اما گاه زیان نیز می رساند ودردو رنج هم می افریند.

بنابراین وجود جهاین مادی که هیچگونه تنازع وتزاهمی در ان نباشد خلاف فرض است یعنی چنین جهانی در واقع غیر مادی می شوددر صورتی که ما جهان را مادی فرض کرده ایم. جهان مادی جهانی است که در ان تزاهم وتضاد وجود داردوشر لازمه ان است.

فارابی فیلسوف بزرگ ایرانی در این باره می گوید :

اگر کسی اشکال کند که چرا خدا عالم ماده را با این قوانین خاص خلق کرده است و چراقوانین طبیعت را چنان قرار نداده است که از ان رنجی حاصل نشود مثلا قانون سوختن را طوری قرار می داد که دست ولباس بی گناهان را نسوزاند.اصلا اشتباه است که اصطلاح وسیله وهدف را برای خدای قادر ومطلق به کار بریم زیرا قادر مطلق می تواند غایت را مستقیما وبدون استفاده از وسایل ایجاد کند . فقط موجوداتی که قادر مطلق نیستند برای رسیدن به غایات از وسایل استفاده می کنند.

این اشکالات به این مسئله بر می گردد که چرا تزاحم وتضاد لازمه عالم ماده است و چرا عالم ماده با اینکه مادی است خصوصیات غیر مادی ندارد.متفکران اسلامی در اینجا بحثی را پیش کشیده اندکه قدرت به محلات ذاتیه تعلق نمی گیرد واین عدم تعلق به دلیل عجز خالق نیست بلکه به علت متعلق قدرت است که امکان تحقق ان وجود ندارد.

این اشکال را اخیرا منتقدان غربی پیش کشیده اند پیش از ان متفکران مسلمان ان را مطرح کرده وبه ان پاسخ داده اند.

ابن سینا در کتاب الاهیات شفا در باب شریت عالم می گوید:اگر بگویند که چرا خدا مانع شر در عالم نشد تا جهانی که خیر محض است متحقق شود.درپاسخ باید گفت:اگر عالم مادی که تلازم اجتناب ناپذیری با شرور دارد به گونه ای خلق می شد که در ان شری متحقق نبود دیگر مادی نبود عالم دیگری بود که خیر محض است درحالی که چنین عالمی را خداوند پیش از این خلق کرده است .

ملاصدرا نیز در کتاب اسفار این اشکال را مطرح می کند وسپس می کوشدتا به ان پاسخ دهد:

بنابراین ممکن نیست قوانین عالم ماده به گونه ای دیگر باشد.اگر جز این باشد جهان ما دیگر عالم ماده نخواهد بودوچون خداوند حکیم عالم وقادر وخیر خواه مطلق است اگر امکان خلق چنین جهان مادی بود ان را خلق می کرد و چون خلق نکرده است امکان وجود ان نبوده است.

اما در جواب این سوال که ایا بهتر نبود که خداوند به دلیل شرور اندک این عالم از خلقت عالم ماده صرف نظر می کرد؟می توان گفت که ترک خیر کثیر عالم ماده به دلیل وجود شرور اندک با فیض الهی منافات دارد زیرا ترک خیر کثیر به دلیل شر قلیل خود شر کثیر محصوب

می شود.ایا روا است که از خلق اتش به دلیل شر اندکی که ممکن است در پی داشته باشد اجتناب کرد؟ اگر اتش خلق نشود خیرات بی شماری از ان حاصل می ایند از میان می روند.

اشکال کمتر بودن خیرات نسبت به شرور

اشکال دیگر که بعضی پیش کشیده اند این است که خیرات این عالم نسبت به شرور ان کمتر است.

در پاسخ می توان گفت:

ـ این نظرخلاف وجدان ادمی است.چون انسان به منافع مثلا اتش می نگرد منافع وخیرات ان را بر بدی هایش ترجیح می دهدوهمچنین است هر شئی دیگر که در این جهان وجود دارد.

-اگربپذیریم که در عالم شری وجود دارد این حقیقت را نمی توانیم انکار کنیم که انسان با عقل خود می تواند بربسیاری از انها فائق اید.زلزله وطوفان وسیل در طبیعت وجود دارد ولی انسان می تواند با ساختمان های مستحکم وسیل بند از خسارت های انها جلوگیری کند.بسیاری از زیان های شرور طبیعی نتیجه عملکرد خود انسان است و با اجتناب از انها و دوری از گناهان می توان از این زیان ها دوری جست.

-انسان بسیاری از امور را شر می پندارد زیرا که باعث مرگ او می شوند ؛اما اگر مرگ را نه پایان زندگی بلکه ورود به دنیای دیگر بداند، بسیاری از انها شر لحاظ نمی شوند.

-ملاک سنجیدن خیرات با شرور ،کیفیت است نه کمیت.اگر یک کیلو طلا را با چند خروار سنگ ریزه مقایسه کنیم،کدام یک ارزش بیشتری دارد؟طلا یا سنگ ریزه؟باارزشی که طلا دارد می توان هزاران برابر ان سنگ ریزه ها را تهیه کرد.بنابراین در سنجش خیر وشر در عالم، ملاک کیفیت است نه کمیت.براساس این گونه داوری،بسیاری از شرور توجیه می شوند.از این رو در روایات اسلامی می خوانیم: {{لولاک لما خلقت الافلاک؛اگر تو (پیامبر)نبودی،جهان را خلق نمی کردم.

۲.شر ناشی از آزادی انسان است

خداوند به انسان ،نعمت ازادی و اختیار ارزانی داشته وخوبی ها وبدی ها را نیز به او الهام کرده است.همچنین دستورات سعادت بخشی را نیز از طریق رسولان برای تکامل به انسان هدیه فرموده است.ادمی می تواند با اختیار، راه خود را که پیروی از وجدان وپیامبران الهی است طی کند و می تواند نافرمانی کند وبه وجدان ودستورات الهی رو نکند. برخی ادمیان با اختیار خود،اعمال شرورانه ای انجام می دهند که لازمه ی این اعمال ،رنج وعذاب دیگران است.بنابراین شر در جهان از شرارت انسان حاصل می شودوشرارت نیز ناشی از ازادی و اختیار او است .

خداوند به دو گونه می توانسته است انسان را خلق کند:

-بدون اختیار ویا به تعبیری مجبور،تا هیچ گناهی از او سر نزند؛

-مختار و ازاد تا مراحل کمال وسعادت را به خوبی طی کند ولازمه این گونه افرینش است که برخی ادمیان ،به اعمال شرورانه روی می اورند.

صورت اول ،مستلزم این است که انسان واعمال او ارزشی نداشته باشد؛اما در صورت دوم خیر های فراوانی از گذر اختیار عاید انسان می شودو انسان با اختیار،بسیار بهتر از انسان بی اختیار است.حکمت ولطف خدا ایجاب می کند که ادمی با اختیار افریده شود.

جان هاسپرز از منتقدان غربی،در این باره می گوید:

احتمالا این راه حل،جدی ترین تلاشی است که برای رهایی از مسئله شر صورت گرفته است.....

حتی اگر این راه حل بتواند،شرور اخلاقی را توجیه کند،ولی شرور طبیعی را توجیه نمی کند.

درجواب انتقاد هاسپرز می توان گفت اولآ این راه حل،شر اخلاقی را هدف گرفته است نه طبیعی را .ثانیا بسیاری از شرور طبیعی ناشی از عملکرد نادرست وگناه انسانی اند.اگر انسان رفتار و کردار درست در پیش گیرد،می تواند بسیاری از شرور طبیعی را از راه خویش بردارد؛مثلا با عقل خدادادی خانه های مستحکمی در برابر زلزله بسازدواز زلزله ایمن ماند.بسیاری از گناهان انسانی شرور طبیعی را در پی می اورندوانسان با دوری از گناهان می تواند از سختی ها ومصائب رهایی یابد .خداوند در قران می فرماید:

واگر مردم شهر ها ایمان اورده و به تقوا گراییده بودند،قطعا برکاتی از اسمان وزمین برایشان می گشودیم؛ولی تکذیب کردند؛ولیکن {پیام ها ونشانه های مارا }دروغ شمردند،پس انها را به سزای انچه می کردند گرفتار ساختیم.

مفهوم این ایه این است که اگر انسان ها ایمان نیاورند وتقوا پیشه نکنند،برکات الهی از زمین واسمان بریده می شود وانان به سختی می افتند.نیز می فرماید:

فساد در خشکی و دریا به سبب کار هایی که مردم انجام داده اند اشکار شده است؛خدا می خواهد نتیجه بعضی از اعمالشان را به انان بچشاند،شاید به {سوی حق}باز گردند!

بدین سان،عذاب الهی ریشه در اعمال زشت و نادرست ادمیان دارد.

اما دربارهٔ رنج ودردی که از اعمال یک فرد به فرد دیگر می رسد می توان گفت:

ـچنان که گذشت،بسیاری از این رنج ها ودرد ها، شر نیستند؛بلکه باعث تکامل و رشد اخلاقی برخی از افراد ستم دیده می شوند.

-بسیاری از درد و رنج هایی که از ستمگران به مردم می رسند،نتیجه عملکرد خود مردمند.اگر انان با هم متحد شوند وعلیه ظالم بشورند،دیگر ظلم ورنج ودردی نخواهد بود.خداوند در این باره می فرماید:

در حقیقت،خدا حال قومی را تغییر نمی دهد مگر انان خود حال خویش را تغییر دهند.

بنابراین،افرینش انسان ازاد ومختار بهتر است از افرینش انسان مجبور،گرچه گاهی از ازادی واختیار،سوء استفاده شود.

۳.شر ناشی از جزئ نگری است

برخی از متفکران معتقدند اینکه انسان ها بسیاری از امور را شر می دانند،ریشه در قضاوت های سطحی و جزئی وتنگ نظرانه و شتاب زده دارد.اگر انان از اگاهی وسیع تر وجامع تری برخوردار بودند ،هیچ گاه به شر بودن برخی از امور،حکم نمی کردند.خداوند از روی علم وحکمت نامنتهای خود،بهترین جهان ممکن را افریده است که هر چیز ان به جای خود است؛ولی ادمیان ،که از دانش اندکی برخوردارند ،نمی توانند دربارهٔ جهان به درستی داوری کنند.برای مثال،کسی که فقط چاه فاظلاب ساختمان را می بیند واز دیگر بخش های ان، بی خبر است،قضاوت درستی درباره اش نخواهد داشت.اما اگر بصیرت کلی وجامع از ساختمان داشته باشد،خواهید دید که وجود چاه نه تنها بد نیست، بلکه برای ساختمان بسیار لازم است.

قران مجید دلیل ناخوش دانستن برخی امور را ناشی از عدم شناخت جامع و کامل می داند می فرماید:

وبسا چیزی را خوش نمی دارید وان برای شما خوب است،وبسا چیزی را دوست می دارید وان برای شما بد است وخدا می داند و شما نمی دانید.

ملاصدرا فصلی از کتاب اسفار را به این موضوع اختصاص داده است:

دربارهٔ انچه مردم در این عالم شرش می پندارند؛ولی اراده ازلی خداوند ان را برای کائنات خیر می داند.

البته این بدان معنا نیست که خیر خدا با خیر انسان کاملا" فرق دارد؛همانگونه که برخی منتقدان غربی مطرح نموده اند .آدمیان می توانند به حسن وقبح بسیاری از امور اگاهی پیدا کنند؛ولی اذعان به این احکام باعث نمی شود که بدی وخوبی همه امور را با علم اندک خود ،باز شناسند.

۴.شر ناشی از جهل انسان است

از امیرالمؤنین علی (علیه السلام)روایتی نقل کرده اند که ما را به انچه گفتیم را می نماید:

دنیا پا برجا نمانده مگر بر انچه خدا برای ان قرار داده از بخشش ها و ازمایش و پاداش در روز رستاخیز و بر انچه خواستند از انچه نمی دانیم ،پس اگر چیزی از امور بر تو مشکل شد{مپندار که از روی حکمت و مصلحت نبوده،بلکه}ان را بر نائانی خود حمل کن ؛زیرا تو در نخستین بار افرینشت نادان بودی وسپس دانا شدی ،وچه بسیار است چیز ها که به (حکمت و مصلحت)انها نادانی واندیشه ات سر گردان است و بینایی ات در ان حیران است و سپس بینا می گردی.

فائده این شرور چیست؟

۱.شرور؛لازمه ذاتی عالم ماده

تزاحم وتضاد از ویژگی های ذاتی عالم ماده است.اگر این ویژگی ها نبود،چیزی به نام عالم مادی وجود نداشت.یا باید این ویژگی ها همراه عالم ماده باشد و یا اصلا چنین عالمی موجود نباشد.از طرف دیگر،حکمت ولطف خدا ایجاب می کند که عالم مادی خلق شود؛زیرا خیر ان بیشتر از نقص وشر ان است،وترک خیر کثیر به سبب شر قلیل،خلاف حکمت .لطف الهی است.

۲.شرور؛علت شکوفا شدن استعداد ها

ساختار ادمی به گونه ای است که بسیار ی از توانایی ها و استعداد های او در سایه مواجهه با سختی ها و مشکلات،شکوفا می شود.بسیاری از اختراعات وابتکارات، در برخورد با مشکلات و سختی ها،حاصل می شوند .بنابراین ،وجود شرور برای تکامل روحی و معنوی و علمی انسان سودمند است.قران در این باره می فرماید:

پس با دشواری،اسانی است.آری با دشواری اسانی است.

امام علی (علیه السلام)در این باره می فرماید:

بدانید که شاخه درختی که در بیابان می روید،سخت تر و پوست سبزه های خوش نما نازک تر و اتش گیاهان صحرایی افروخته تر و خاموشی انها دیرتر است.

۳.شر؛عاملی برای بیداری از غفلت

ازفواید شرور و سختی ها این است که ادم را از خواب غفلت بیدار می کنند.راننده ای را در نظر بگیرید که بر اثر غفلت ،به قوانین راهنمایی و رانندگی بی اعتنا است .اگر او همچنان غافل بماند،موجب نابودی خود ودیگران می شود.چون پلیس،به عنوان هشدار،اورا جریمه کند واز ادامه مسیر باز دارد،این سختی وناراحتی به نفع او است وباعث بیداری و هوشیاری اش میشود تا از پیامد های ناگوار دور بماند.

۴.هدیه ای به بندگان خاص

بنا بر برخی روایات،هنگامی که خدا لطف ویژه ای دارد ،او را گرفتار سختی می کند.

امام صادق(علیه السلام)در این باره می فرماید:

چون خداوند بنده ای را دوست بدارد،او را در دریای سختی ها غوطه ور می سازد.

باز امام صادق (علیه السلام)می فرماید:

پیامبران بیشتر از دیگر مردم به بلا دچار می شوند وسپس کسانی که بدیشان شبیه ترند؛هرچه شبیه تر،بلا بیش تر.

بنابراین،بلا ومصیبت برای دوستان وبندگان خاص خدا ،لطفی است که به صورت مصیبت،جلوه می نماید.

۵.شرور؛آزمون الهی

گاه خداوند،بندگانش را با مصیبت و سختی می ازماید تا مؤمنان راستین بازشناخته گردند؛درست همان گونه که ادمیان،طلای ناخالصی را با حرارت،ناب می کنند

قران مجید امده است:

آیا مردم گمان کردند همین که بگویند:((ایمان اوردیم))به حال خود رها می شوند و ازمایش نخواهند شد؟!ما کسانی که پیش از انان بودند آزمودیم {واین ها را نیز امتحان می کنیم.}باید علم خدا دربارۀ کسانی که راست می گویند وکسانی که دروغ می گویند،تحقق یابد.

بخش پنجم توحید وشرک

مراتب توحید

۱.توحید در ذات؛ ۲.توحید در صفات؛ ۳.توحید در خلاقیت؛ ۴.توحید در ربوبیت؛ ۵.توحید در حاکمیت؛

۶.توحید در اطلاعات؛ ۷.توحید در تقنین وتشریع؛ ۸.توحید در عبادت و پرستش.

۱.توحید در ذات (ذاتی)

ذات خدا به گونه ای است که بسیط است یعنی ؛ تعدد وکثرت بر نمی دارد ترکیب و جزء ندارد و نمی توان در عالم خارج وذهن،برای او فرد دیگری تصور کرد. یگانه و بی همتا است

توحیدذاتی در قران و روایات

خدا گواهی می دهد که معبودی جز او نیست وفرشتگان وصاحبان دانش گواهی می دهند ،در حالی که {خداوند در تمام عالم}به عدالت قیام دارد؛معبودی جز او نیست که هم توانا وهم حکیم است.

قل هو الله احد× الله الصمد×لم یلد ولم یولد×ولم یکن له کفوا احد.

امیر المومنین علی(علیه السلام) : هو واحد لیس له فی الاشیاء شبه.

او یکی است، وبرایش در میان موجودات ،مانندی نیست.

وانه عزو جل احدی المعنی لا ینقسم فی وجود ولا وهم ولا عقل.

او احدی المعنی است؛برای او نه در خارج ونه در داخل ونه در وهم ونه در عقل،جزء متصور نیست.

دلیل عقل بر توحید ذاتی

عقل نیز دلالت دارد که خدا یکتا وبی همتا است وذات او بسیط و تعدد ناپذیر است و اینک می کوشیم به اجمال به توضیح این حقیقت بر خیزیم.وجود خدا بی نهایت است و موجود بی نهایت تعدد بردار نیست؛اما چرا؟اگر موجودی،محدود باشد،وجود او ملازم امیختگی با عدم ونیستی است.موجودات محدود در مکان وزمان،ابتدا وانتهای وجود انها پایان می پذیرد وبه تعبیری معدوم می گردند و می توانیم بگوییم وجود او،قبل وبعد از ان مکان وزمان خاص،نیست؛زیرا قبل وبعد از زمان ومکان خاص وجود ندارد و به تعبیری،حادث است وهر حادثی ،معلول وناقص است.نتیجه انکه خدا،محدود نیست؛بلکه نامحدود و نامتناهی است.

موجود نامحدود،تعدد نمی پذیرد.اگر موجود نا محدود را متعدد بدانیم،برای حفظ دوگانگی به نا گزیر هریک را باید از جهتی یا جهاتی نهایت پذیر بدانیم تا بتوانیم بگوییم،این غیر از ان است،زیرا اگر دو چیز از هر جهت عین یکدیگر باشند،قطعا دو موجود نخواهند بود.بنابراین،موجود نامتناهی،تعدد پذیر نیست؛زیرا اگر تعدد بپذیرد،نامتناهی نخواهد بود.

به عبارت دیگر،لازمه غیریت ودوگانگی ،آن است که وجود هر یکی از انها،از وجود دیگری خارج باشد وانجا که اولی است، از دومی خبری نیست وبالعکس.این همان نهایت پذیری و محدودیت است؛در حالی که خدا نامحدود ونامتناهی است و در نتیجه دو گانه نیست.

ذات بسیط است و جزء ندارد

تثلیت

از دیدگاه اسلامی،تثلیت(خدای پدر،خدای پسر و خدای رروح القدوس)باطل است،زیرا که از دو حال خارج نیست:

۱.باهریک از این سه خدا ،دارای وجود وشخصیت مجزا وجداگانه ای هستند،یعنی هریک از انها خدایی مستقل میباشند.دراین صورت بایکتایی خدامخالف است.

۲.یااینکه سه خدا دارای یک شخصیت بوده ،وهریک جزیی از ان را تشکیل میدهند،دراین صورت نیز مستلزم ترکیب بوده و با بساطت خدا مخالف است.

۲.توحید صفاتی

صفات خداوند مانند علم و قدرت و حیات اگرچه از لحاظ مفهومی با هم متفاوت هستند اما از نظر مصداق عین همدیگر هستند یعنی علم خداوند عین قدرت خداوند است و قدرت خدوند عین حیات خدوند است نه اینکه گوشه ای از خدا علم پر کرده است یا گوشه دیگر قدرت .... که احتیاج به خدای دیگری می باشد که این ها را کنار هم چینش کرده باشد

بدین سان، صفات ذاتی خدا، در عین قدیم و ازلی بودن، عین ذات اویند. از این رو، عقیده کسانی که صفات خدا را ازلی و قدیم، ولی زاید بر ذات می‌دانند، درست نیست؛ زیرا این نظریه در حقیقت از تشبیه صفات خدا به انسان سرچشمه گرفته است و از آنجا که صفات انسان، زاید بر ذات اویند، تصور شده است که در خدا نیز چنین است؛ حال آنکه خدا به هیچ چیز مانند و شبیه نیست.

امام صادق (علیه‌السلام) در این باره می‌فرمایند:

خدا از ازل پروردگار ما بوده و هست، و پیش از انکه معلوم و مسموع و مبصر و مقدوری وجود داشته باشد، علم و سمع و بصر و قدرت عین ذات او بودند.

توحید در خالقیت

یعنی ؛ در عالم، آفریدگار و خالقی جز خدا، وجود ندارد

قرآن :

* بگو: خدا خالق همه چیز است و او است یکتا و پیروز*

* خدا [همان کسی است] که بادها را می‌فرستد، تا ابرهایی را به حرکت درآورند، سپس آن‌ها را در پهنه آسمان آن گونه که بخواهد می-گستراند و متراکم می‌سازد*

توحید در ربوبیت

توحید در ربوبیت، به معنای آن است که تنها خدا در اراده و تدبیر و کارگردانی جهان و انسان مؤثر است. توحید در ربوبیت دو جلوه دارد: تدبیر تکوینی و تدبیر تشریعی.

یعنی اداره جهان هستی، همانند ایجاد و احداث آن، فعل خداوند یکتا است. در کارهای بشری تدبیر از احداث، تفکیک‌پذیر است؛ مثلاً فردی کارخانه می‌سازد و دیگری آن را اداره می‌کند.

تاریخ انبیا نشان می‌دهد که مسئله توحید در خالقیت مورد مناقشه امت‌های آنان نبوده و اگر شرکی در کار بوده، بیش‌تر مربوط به تدبیر و کارگردانی عالم بوده است

برای مثال، مشرکان عصر حضرت ابراهیم خلیل (علیه‌السلام) تنها به یک خالق اعتقاد داشتند؛ ولی به غلط می‌پنداشتند که ستاره، ماه یا خورشید مدبر جهانند و مناظره ابراهیم (علیه‌السلام) نیز با آنان بر سر همین بوده است.

لَو کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلاَّ اللهُ لَفَسَدَتا

اگر در آسمان و زمین خدایانی جز الله بود، نظام آنها به تباهی می‌گرایید

البته توحید در تدبیر، با اعتقاد به مدبرهای دیگری که با اذن خدا انجام وظیفه می‌کنند، منافات ندارد.

توحید در تشریع و تقنین

یعنی ؛ قانون‌گذاری و تشریع فقط ویژه‌ی خدا است؛ انسان خواهان زندگی اجتماعی است و هر اجتماعی نیازمند قانون است. قانون‌گذار باید دو ویژگی را دارا باشد:

اول: انسان شناس باشد؛ یعنی به همه رموز و اسرار جسمی و روانی انسان به طور دقیق آگاه باشد.

دوم: از هر نوع سودجویی پیراسته باشد؛ زیرا قانون‌گذاران ممکن سات تحت تأثیر منافع شخصی، گروهی، قبیله‌ای و حزبی قانون وضع نمایند. تنها خدا است که عاری از این خصیصه است؛ زیرا نفعی در اجتماع ما ندارد و همچنین عاری از حس سودجویی است.

قرآن کریم نیز قانون‌گذاری و تشریع را از آنِ خدا می‌داند و می‌فرماید، هیچ کس حق ندارد به غیر آنچه خدا فرمان داده است، داوری کند:

توحید در اطاعت

توحید در اطاعت به این معنا است که تنها خدا را باید اطاعت کرد، انسان باید سخن او را بشنود و عمل کند.

پس تا می‌توانید از مخالفت خدا بپرهیزید و به سخن او گوش فرا دهید و از فرمانش اطاعت کنید و انفاق کنید که برای شما بهتر است

همچنین اطاعت از پیامبر، اطاعت از خدا است: *کسی که از پیامبر اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده است*

اما مقصود از اطاعت پیامبر چیست؟ یکی از وظایف پیامبر ابلاغ پیام خدا است که به دو صورت انجام می‌گیرد:

- دریافت و ابلاغ آیات الهی که بر قلب پیامبر (علیه‌السلام) نازل می‌شوند؛

- تبیین آیات الهی که در قالب احادیث متجلی شده‌اند. الفاظ احادیث مربوط به خود پیامبر، ولی معانی آنها از جانب خدا است. البته پیامبر غیر از مقام ابلاغ و تبیین وحی، مقامات دیگری از جمله فرماندهی دارد و برای اصلاح و اداره جامعه اسلامی امر و نهی صادر می‌کند، دستور جهاد می‌دهد، بسیج عمومی اعلام می‌کند و ... که باید از این دستورها نیز اطاعت کرد. همچنین، قرآن دستور می‌دهد که از اولی‌الامر و نیز از پدر و مادر اطاعت کنید. مصداق بارز اولی‌الامر، ائمه اطهار، سپس اسلام شناسان راستین، یعنی فقیهان و مجتهدانند. پیروی از پدر و مادر مشروط به این است که معصیت خدا در آن نباشد. امیر مؤمنان علی (علیه‌السلام) می‌فرماید:

حق پدر و مادر بر فرزند آن است که فرزند، از فرامین آنها جز در نافرمانی خدا اطاعت کند

توحید در حاکمیت

منظور از توحید در حاکمیت این است که حق حکومت اصالتاً مربوط به خدا است و حکومت دیگران باید به انتصاب و اجازه خاص یا عام او باشد. حکومت پیامبران و اولیای الهی همگی به اذن خدا است. انسان‌ها در هیچ دوره‌ای بدون حکومت نبوده‌اند و اصولاً جامعه بر دو پایه استوار است: یکی قانون و دیگر، مجریان قانون. در اسلام حکومت هدف نیست؛ بلکه از آنجا که اجرای احکام و قوانین و تأمین اهداف عالی آن، بدون تشکیلات و سازمان سیاسی امکان‌پذیر نیست، نیازمندی به حکومت پیش می‌آید؛ چنان که پیامبر شخصاً دولت و حکومت تشکیل داد. قرآن در این باره می‌فرماید:

حکومت برای کسی جز خدا نیست؛ فرمان داده است که فقط او را بپرستید

همان گونه که خوارج در زمان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) چنین باوری داشتند. آنان خطاب به آن حضرت می‌گفتند:

حکومت از آن خدا است نه برای تو و نه برای یاران تو.

خوارج از این شعار، که به ظاهر پیروی از قرآن بود، معنای باطلی اراده کرده بودند و می‌خواستند بگویند که اصولاً نباید در زمین، حاکم و امیری باشد هر چند حکومت او مورد تأیید خدا باشد. نتیجهٔ این شعار، هرج و مرج جامعه اسلامی است. از این رو امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در پاسخ آنان فرمود:

سخنی است حق که از آن باطل اراده می‌کنند. آری حکم، جز از آن خدا نیست، ولی اینان گویند فرمانروایی را جز خدا روا نیست.

بنابراین، معنای توحید در حاکمیت این است که حکومت از آن خدا است و کسانی که حکومت می‌کنند با ید صلاحیت آنها مورد تأیید خدا و قرآن و روایات باشد.

توحید در عبادت

یکتاپرستی، اساس دعوت همه پیامبران الهی در تمام ادوار تاریخ است. همه انسانها باید خدای یگانه را بپرستند و از پرستش موجودات دیگر بپرهیزند. قرآن در این باره می‌فرماید:

ما در میان هر امتی، رسولی برانگیختیم که خدا را بپرستید و از طاغوت اجتناب ورزید. بگو: ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است که جز خدای یگانه را بپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم.

قرآن کریم در این آیه، یکتاپرستی را اصل مشترک میان تمام شرایع آسمانی می‌شمارد. همه ما در نماز، به توحید در عبادت گواهی می‌دهیم و اعلام می‌داریم: ای خدا! ما فقط تو را می‌پرستیم: *إِیّاکَ نَعبُدُ *

بنابراین از آیات بر می‌آید که توحید در عبادت اصل مسلم همه ادیان است و هیچ مسلمانی با آن مخالفت ندارد. اگر اختلافی در این باره وجود دارد، مربوط به مصادیق است که برخی از مسلمان، برخی افعال را عبادت می‌دانند؛ در حالی که برخی دیگر آن را تکریم و تعظیم می‌دانند.

توسل به اولیای الهی

برخی می‌پندارند که توسل به انبیا و اولیای الهی و تبرک جستن به آثار و شفاعت از آنان شرک است .

با توجه به معنای عبادت، بی‌گمان توسل و تعلق به غیر خدا هنگامی شرک محسوب می‌شود که ما برای آنها در اثربخشی بدون اذن خدا اصالت و استقلال قائل شویم؛ ولی اگر آنها را وسایلی بدانیم که به مشیت و اذن الهی اثربخشی دارند و ما را به نتیجه مطلوب می‌رسانند، از مسیر توحید خارج نشده‌ایم.

از آیات قرآن بر می‌آید که در امت‌های پیشین نیز چنین سیره‌ای جریان داشته است. برای مثال، فرزندان حضرت یعقوب (علیه السلام) از پدر خواستند که برای آنان از خدا طلب آمرزش کند و حضرت یعقوب نیز درخواست آنان را پذیرفت و وعده استغفار داد:

گفتند پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم. گفت: به زودی برای شما از پروردگارم آمرزش می‌طلبم که او آمرزنده و مهربان است.

ممکن است برخی اشکال کنند که توسل به دعای صالحان در صورتی با توحید سازگار است که شخص مورد توسل در قید حیات باشد، ولی اکنون که انبیا و ائمه اطهار از دنیا رفته‌اند؛ توسل به آنان درست نیست. حتی اگر فرض کنیم که شرط توسل به نبی یا ولیّ خدا حیات است، توسل به آنها عملی غیر مفید است نه شرک؛ اما ما معتقدیم که انبیا و اولیای الهی، در حیات برزخی‌اند. خداوند به صراحت می‌فرمایند: شهدای را ه حق، زنده‌اند و انبیا و اولیای الهی که بیش‌تر آنها در زمره شهدایند و مقامی برتر دارند، از حیاتی برتر برخوردارند.

همچنین، همه مسلمانان در پایان نماز شخص پیامبر گرامی اسلام (ص) را خطاب قرار داده، می‌گویند: السلام علیک ایهاالنبی و رحمه الله و برکاته. آیا سلام به پیامبر عمل لغوی است و پیامبر سلام‌ها را نمی‌شنود و هیچ پاسخی نمی‌دهد؟ بی‌شک پیامبر خدا زنده و در حیات برزخی است و همه سلام‌ها را می‌شنود و پاسخ می‌دهد. دلیل عقلی نیز بر جاودانه بودن روح آدمی – که حقیقت انسان است- گواهی می‌دهد.

بزرگداشت انبیا و اولیای الهی

برخی فرقه‌های مسلمان بزرگداشت پیامبر و اهل بیت آن حضرت را شرک می‌پندارند؛ اما از این نکته غافلند که هر کس انبیا و اولیای الهی را تکریم می‌کند، برای آنان شأن خدایی قائل نیست و تنها چون مورد عنایت خداوندند، آنان را تکریم می‌کند و چنین عملی شرکت نیست؛ بلکه عین توحید است. قرآن و روایات نیز این حقیقت را تأکید کرده‌اند:

بگو من برای ادای رسالت خدا از شما پاداشی نمی‌طلبم جز محبت به بستگان و نزدیکانم. پس کسانی که ایمان آوردند و بزرگش داشتند و یاری‌اش کردند و نوری را که با او نازل شده است پیروی کردند، آنان همان رستگارانند.

همچنین، یکی از نشانه‌های تکریم محبوب، ساختن بنای یادبود بر مزار او است. قرآن نیز این مسأله را در آیه مربوط به اصحاب کهف مورد تأیید قرار می‌دهد. هنگامی که مکان اختفای اصحاب کهف کشف شد، دو گروه در کیفیت تکریم با هم اختلاف پیدا کردند. گروهی گفتند باید بر قبر آنان بنای یادبود ساخته شود و گروهی دیگر گفتند باید بر قبر آنان مسجدی بنا شود. قرآن هر دو پیشنهاد را با لحن‌پذیرش یاد می‌کند. اگر این پیشنهادها مخالف اصول اسلام بود، قرآن، موضعی دیگر بر می‌زید و آنها را انکار می‌کرد. از این رو، سنت اسلامی نیز بر این تعلق گرفته که مسلمانان بنای یادبود و مسجدسازی در کنار قبر پیامبر و اهل بیت او را حفظ کنند.

تبرک جستن به آثار اولیای الهی

برخی برآنند که تبرک جستن به آثار اولیای الهی شرکت است و از این رو کسی را که محراب و منبر پیامبر را می‌بوسد و از آنها تبرک می-جوید، مشرک می‌خوانند.

با توجه به معنای توحید و شرکت مشخص می‌گردد کسانی که به این آثار تبرک می‌جویند، برای پیامبر و آثارش الوهیت قائل نیستند؛ بلکه تکریم و مهر به پیامبر سبب می‌شود تا آثار منسوب به او را ببوسند؛ پیامبری که افتخار او این است که عبد و بنده صالح خدا است و پیام خدا را به انسان‌ها ابلاغ کرده و در این راه سختی‌های فراوانی را به جان خریده است.

قرآن تبرک جستن به آثار اولیای الهی را تأیید می‌کند. در ماجرای حضرت یعقوب (علیه‌السلام) وقتی ایشان از فراق یوسف و از شدت گریه، بینایی خود را از دست می‌دهد، حضرت یوسف به برادران خود می‌گوید: پیراهن مرا ببرید و بر دیدگان پدرم بیفکنید تا او بینایی خود را باز یابد. حضرت یعقوب پیراهن یوسف را بر دیدگان خود می‌افکند و همان دم، بینایی خود را باز می‌یابد:

[یوسف گفت] این پیراهن مرا ببرید، و بر صورت پدرم بیندازید، بینا می‌شود

هنگامی که بشارت دهنده فرا رسید آن [پیراهن] را بر صورت او افکند، ناگهان بینا شد

حال اگر مسلمانی خاک قبر و ضریح و مرقد خاتم پیامبران (علیه‌السلام) را بر دیده بگذارد و قبر و ضریح اولیای الهی را به احترام ببوسد و یا به آنها تبرک جوید و معتقد باشد که خداوند در این خاک و آثار، اثری نهاده است و در این کار از حضرت یعقوب پیروی کند، عملی موحدانه انجام داده است نه مشرکانه.

نماز

. نماز، بهترین تجلی عبادت خدا است نماز عبادتی جامع است که می‌تواند تمام وجود انسان را اعم از جهات بدنی و ظاهری و جهات ذهنی و قلبی و باطنی، در خدمت خدا قرار دهد و به این سبب است که پس از معرفت خدا، بهترین عمل دانسته شده است.

اسرار نماز

۱– تجلی یاد خدا

یاد خدا آرامش دهنده دل‌ها و زنده‌کننده و عامل تکامل بسیاری از فضایل و همچنین بسط عدالت و گسترش حق و حقیقت و اجتناب از تجاوز به حقوق فرد و اجتماع است

۲– تجلی وحدت

نماز در اوقات معین، نموداری از وحدت و یگانگی امّت بزرگ اسلامی است. همه مسلمانان در اوقاتی خاص رو به قبله ایستاده، با تشریفاتی خداوند جهان را می‌پرستند. این خود، تجلی بزرگی از اتحاد و یگانگی است که مسلمانان را با ریسمان عبادت و ارتباط با خدا، به هم پیوسته و متحد می‌کند.

۳– عامل رفع فاصله طبقاتی

نماز، عامل برانداختن فاصله‌های طبقاتی است که در جامعه‌ی مادی‌گرا پدید می‌آید. هنگامی که مسلمانان به نماز می‌ایستند، کم‌ترین اختلافی میان صاحب منصبان و مردم عادی و غنی و فقیر نیست. همه طبقات، مؤظفند این فریضه را در ساعاتی خاص ادا کنند و چون نماز به جماعت برگزار می‌شود، جلوه‌ای روشن‌تر به خود می‌گیرد و سیمای مساوات و برابری از صفوف به هم فشرده نمازگزاران هویدا می‌گردد. مردم از هر صنف و طبقه‌ای بدون تبعیض کنار هم می‌ایستند تا ندای عبودیت و بندگی را با تمام وجود سرد دهند.

۴–مایه پرهیزگاری

نماز گزار ناچار است برای صحت و قبولی نماز خود از بسیاری گناهان اجتناب ورزد.مکان و لباس نماز باید از حلال باشد و نماز گزار مجبور است آب غسل و وضو را از مال حلال فراهم سازد.این گونه وظایف باعث می شود که او در کار و کسب خود احتیاط کند بنابر موازین شرع به کسب و کار بپردازد.قرآن درباره می فرماید

خلاصه آنکه اگر نماز نماز حقیقی باشد بر شخص گناهکار اثر می گذارد و گاه این اثر بسیار چشمگیر است و گاهی اندک.هر قدر نماز با روح تر و کامل تر باشد اثر ترتیبی و بازداری آن از گناهان نیرومند تر است.

۵–اطاعت پذیری

نماز حس اطاعت و تبعیت از کمال مطلق را نیرومند می کند.تبعیت از کمالات و کمال مطلق از فضایل انسانی است که مانند دیگر فضایل انسانی نیاز به تمرین و ممارست دارد.نماز تمرینی برای این احساس است تا انسان در برابر هر کمالی به ویزه کمال مطلق سر تسلیم فرود آورد.

۶–مایه پاکیزگی

نماز گزار باید در مواقع مشخص همه بدن را بشوید و بیشتر اوقات باید وضو بگیرد و نظافت بدن و مواضع را از هر نظر مراعات کند.اگر مستحبات وضو را از شستن دهان (مضمضه)و بینی(استنشاق)و نظافت لباس و سجاده گاه و .....مراعات نماید موجبات سلامت و پاکیزگی بدن را فراهم ساخته است.

۷–تجلی اخلاص

مقصود از اخلاص این است انگیزه عبادت و پرستش خدا فقط انجام تکالیف الهی یا بالاتر از آن شایستگی ذات او برای عبادت باشد.

عنصر اخلاص در آدمی باعث پرورش روحیه عبودیت به عنوان صفت متعالی می گردد و این روحیه مبدا بسیاری از فضایل اخلاقی است.جامعه ای که اخلاق بر آن حکم براند و کار را برای خدا و تامین مصالح جامعه انجام دهد به عمق کار بیش از ظاهر آن توجه می کند و جای پرداختن به ظاهر به اتفاق و نتایج ارزنده آن می اندیشد.

۸–مایه شادابی و نشاط

چون نماز گذار به نماز می ایستد باید با شادابی و نشاط نماز بگذارد.اگر با کسالت به این عمل بپردازد پسند خداوند نخواهد بود.بنابراین هر چند نماز برای تقرب به خدا و بندگی او ادا می شود ولی از شرایط آن نشاط و شادابی است و کسی که در پنج وقت نماز از کسالت و خمودگی پرهیز کند پرهیز از کسالت شیوه زندگی او می شود.قرآن منافقان از آن رو که با کسالت به نماز می ایستند مذمت می کند و می فرماید

۹–مایه انظباط و وقت شناسی

کسی که در پنج وقت خاص به نماز می ایستد و می کوشد تا در اول وقت نماز بگزارد معمولا در دیگر کارها نیز از نظم دقیق پیروی می کند.قرآن درباره می فرماید

امیرالمومنین در نامه خود به محمد بن ابی بکر می فرماید

مراقب وقت نماز باش و آن را به هنگام بخوان نه به دلیل بیکاری آن را پیش از وقت بخوان و نه به سبب کاری آن را از وقتش به تاخیر انداز.

دلیل عبادت انسان

چرا انسان باید خدا را عبادت کند؟خداوند چه نیازی به پرستش ما دارد؟پاسخ این پرسش را به دو صورت می توان بیان نمود

نخست آنکه هر گاه هدف از عبادت این باشد که نیازمندی های خدا را برطرف کنیم و از پرستش خود بهره ای به او برسانیم این پرسش به وجود می آید که وجود خداوند نامحدود و نامتناهی و پیراسته از هرگونه نقص و نیاز است چه احتیاجی به پرستش ما دارد ولی اگر هدف از پرستش او تکامل خود ما باشد عبادت وسیله تکامل و سعادت ما محسوب می شود و دستور او به عبادت لطف و مرحمت و راهنمایی خواهد بود که ما را به کمال شایسته می رساند.

دوم آنکه عبادت و نیایش و هرگونه کاری که برای رضای خدا انجام گیرد دارای آثار گرانبهای فردی و اجتماعی است و در شمار ارزش های ترتیبی اخلاقی والا است زیرا اولا پرستش خدا حس تقدیر و شکرگزاری را در انسان زنده می کند.قدردانی که از مقامی که نعمت های بزرگ و پر ارزشی در اختیار انسان نهاده است نشانه لیاقت و شایستگی شکرگزار نسبت به الطافی است که در حق او انجام گرفته است.تشکر و سپاسگزاری از خداوند این نتیجه را دارد که فرد سپاسگزار با تشکر و ادای وظیفه بندگی خود را در برابر خوبی هایی که بدو رسیده اند آشکار و هویدا می سازد.

ثانیا عبادت و پرستش خدا مایه تکامل روحی انسان است.چه تکاملی بالاتر از اینکه روح و روان ما با کمال مطلق مرتبط گردد و در وظایف بندگی و انجام کارهای زندگی از قدرت نامتناهی و نیروی نامحدود او استمداد بجوید و به اندازه ای شایسته و لایق گردد که بتواند با سخن بگوید.

بخش ششم معاد و جاودانگی انسان

صفحه ۱۶۹

معنای معاد

((معاد))از نظر لغوی به معنای بازگشتن است و در اصطلاح به معنای دوباره زنده شدن آدمی پس از مرگ است.

منابع شناخت معاد

۱-علوم تجربی ۲-علوم عقلی ۳-علوم عرفانی ۴-علوم و حیانی.

-از آنجا که معاد در قلمرو عالم غیب قرار دارد موضوع حس و تجربه قرار نمی گیرد و نمی تواند موضوع علوم تجربی واقع گردد زیرا که علوم تجربی مبتنی بر حس و تجربه اند. بنابراین معاد از قلمرو علوم تجربی خارج می باشد.

علوم تجربی در قلمرو عالم غیب مجبور به سکوت است.آنان که مرگ را تجربه کرده اند در این عالم نیستند و آنان که در این عالم هستند از کیفیت مرگ بی اطلاعند.

بنابراین نمیتوانیم از طریق علوم تجربی نسبت به چگونگی مرگ و مراحل بعد ازآن آگاهی پیدا کنیم.

۲-علوم فلسفی که ابزار آن عقل و استدلال عقلانی است قادر است با استدلال به کلیاتی از جهان آخرت دسترسی پیدا کند.برای مثال اصل معاد و جاودانگی نفس را اثبات نمایدولی در مورد شناخت جزئیات جهان پس از مرگ ناتوان است.و آدمی ناگزیر است برای آگاهی از جهان آخرت به منبع و حیانی چشم بدوزد.

۳-در طول تاریخ عارفان و اولیاالهی وجود داشته اند که با ابزار شهود و رویت قلبی نسبت به عالم آخرت یا عالم غیب آگاهی هایی را کسب نموده اند ولی این آگاهی هاجنبه شخصی داشته است و در اختیار همگان قرار نگرفته است.

البته این آگاهی های عرفانی به شرطی برای دیگران معتبر است که یا عصمت واجدین شهود اثبات شده است و یا اینکه به یافته های آنان کاملا اطمینان داشته باشیم.

۴-راه کسب شناخت صحیح و تفضیلی در باب معاد و عالم غیب وحی و تعالیم انبیا الهی است که از جانب خداوند که عالم و قادر مطلق و خالق انسان و عوالم مختلف است به انسان داده ارزانی داده شده است.چنین آموزه هایی از هرگونه خطا و اشتباه مصون است.بنابراین بیشتر بحث های در باب معاد برگرفته از تعالیم انبیا الهی است.

اهتمام قرآن به موضوع معاد

پس از توحید موضوع مهمی که قرآن به آن اهتمامی ویزه دارد معاد است.شمار آیات قرآن درباره جهان پس از مرگ بیش از ۱۴۰۰آیه است

آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریده ایم و به سوی ما بازگردانده نمی شوید؟

آیا انسان می پندارد که هرگز استخوان های او را (پس از متلاشی شدن)جمع نخواهیم کرد؟

آری قادریم که(حتی خطوط سر)انگشتان او را موزون و مرتب کنیم.(انسان در معاد شک ندارد)بلکه می خواهد(آزاد باشد و بی ترس از دادگاه قیامت)تمام عمر گناه کند.

وابستگی معاد به روح

از این رو از بحث های لازم در حوزه معاد بحث درباره حقیقت انسان است.از دیدگاه قرآن انسان موجودی دو ساحتی است ترکیبی از بدن مادی و حقیقتی به نام نفس یا روح انسانی .

حقیقت انسان همان روح او است که با متلاشی شدن بدن مادی باقی است.

بسیاری از فیلسوفان دلایلی را برای غیر مادی بودن روح مطرح نموده اند که چون در بحث شناخت انسان به آن اشاره شد از ذکر آن خودداری می کنیم.

.حقیقت انسان همان روح غیر مادی است که در تمام دوران زندگی مادی حقیقت آن ثابت و در لحظه مرگ نیز فرشته وحی آن را از انسان می ستاند و دوباره بدن مادی به آن حقیقت ثابت ملحق می شود

نمونه های مشابه معاد

خداوند در قرآن به نمونه های مشابه معاد اشاره می کند

۱–ابراهیم و احیای مردگان

مفسران اسلامی نقل می کنند که ابراهیم(ع)از کنار دریایی می گذشت.مردی را دید که کنار دریا افتاده قسمتی از بدنش درآب و قسمتی دیگر بیرون است و حیوانات دریایی و خشکی از دو طرف هجوم آورده او را می خورند و اجزای بدنش از هم پاشیده اند.دیدن این صحنه او را به تفکر در معاد واداشت که چگونه بار دیگر زنده می شود از خدا خواست تا کیفیت زنده شدن مردگان را پس از متلاشی شدن اجزای آنها برای او بنمایاند.شکی نیست که حضرت ابراهیم (ع)از طریق عقل و وحی به معاد آگاه بود و به آن ایمان داشت ولی برای یقین بیشتر و اطمینان قلبی چنین درخواستی را مطرح نمود.قرآن در این باره می فرماید

این چهار مرغ عبارت بودند از طاووس .کبوتر.خروس و کلاغ.

۲–زنده شدن عزیر

عزیر یا به تعبیری برخی روایات ارمیا که از انبیای بنی اسرائیل بود هنگام سفر در حالی که بر مرکبی سفر بود و قدری غذا و آشامیدنی همراه داشت از کنار یک آبادی گذشت که دیوارهای آن بر سقف های آن فرو ریخته بود و اجساد و استخوان های پوسیده ساکنان آن به چشم می خورد.وقتی این منظره وحشت زا را دید گفت چگونه خداوند این مردگان را زنده می کند؟

البته این سخن از روی انکار و تردید نبود بلکه از سر تعجب بود.اویکی از برگزیدگان خدا بود و از ذیل آیه که می فرماید((می دانم که خدا بر همه چیز توانا است))می توان دریافت که او از ابتدا به معاد آگاه بوده است و از سر تجعب سوال کرده است.خداوند برای رفع این تعجب جان او را گرفت و صد سال بعد زنده اش کرد و از او پرسید چقدر در این بیابان بوده ای؟او پنداشت که زمانی اندک در آنجا درنگ کرده است .بیدرنگ در جواب عرض کرد یک روز یا کمتر.

به او خطاب شد صد سال در اینجا بوده ای.اکنون به غذا و آشامیدنی خود نظری بیفکن و ببین که چگونه در این مدت به فرمان خداوند هیچ تغییری در آن پیدا نکرده است ولی اینکه بدانی صد سال از مرگ تو گذشته است نگاهی به مرکب خود بینداز و ببین که از هم متلاشی و پراکنده شده و مرگ آن را از هم متفرق ساخته است.سپس نگاه کن و ببین چگونه اجزای پراکنده آن را گرد می آوریم و زنده اش می کنیم.عزیر در این هنگام گفت((می دانم که خداوند بر هر چیزی توانا است.))

۳–اصحاب کهف

فرمانروایی به نام دسیوس (=دقیانوس)در سال های ۲۴۹-۲۵۱م.بر روم حکومت می کرد.چون بر شوکت جلال و جبروتش افزوده شده بود با سر کشی هرچه تمام ادعای ربوبیت می کرد و سران قوم را به اطاعت خود فراخواند.هر کس خدایی او را می پذیرفت مال فراوان به او می بخشید و هر کس را که از او پیروی نمی کرد می کشت.گروهی از جوانان پاکدامن برای فرار از دست حاکم جبار شهر را به بهانه شکار ترک کردند و سگی نیز همراه داشتند.به غاری رسیدند و به آن پناه بردند.مشیت الهی بر این تعلق گرفت که ۳۰۹ سال در غار به حالت خواب بمانند.پس از بیداری پنداشتند که یک یا نیم روز بیشتر درنگ نکرده اند.قرار شد که یکی از آنها برای تهیه غذا به شهر برود.او پس از ورود به شهر همه چیز را تغییر یافته دید.قیافه مردم و اوضاع شهر به کلی دگرگون شده بود.ماجرایی برایش پیش آمد و او را نزد پادشاه بردند و در نهایت فهمیدند که او از کسانی است که در چند صد سال پیش ناپدید شده اند زیرا حادثه ناپدید شدن آنها سینه به سینه نقل و احیانا در کتاب های تاریخ ثبت شده بود.مردم شهر با مشاهده این حادثه درس بزرگی درباره معاد آموختند زیرا فهمیدند که زنده شدن مردگان در روز رستاخیز امر آسانی است.قرآن دراین باره می فرماید بدین سان مردم را متوجه حال آنها(اصحاب کهف)کردیم تا بدانند وعده خدا حق است و (در فرا رسیدن)قیامت هیچ شکی نیست.

۴–زنده شدن مردگان به دست عیسی(ع)

آیات قرآن به روشنی دلالت دارند که حضرت عیسی ع مردگان را به اذن خداوند زنده می کرده و نابینایان را شفا می بخشیده است. قرآن می فرماید که:

(به خاطر بیاور)هنگامی که خداوند به عیسی بن مریم گفت یاد کن نعمتی راکه به تو و مادرت بخشیدم زمانی که تو را به روح القدس تقویت کردم که در گهواره و هنگام بزرگی (با وحی)با مردم سخن می گفتی و هنگامی که کتاب و حکمت و تورات و انجیل را به تو آموختم و هنگامی که به فرمان من از گل چیزی به صورت پرنده می ساختی و در آن می دمیدی و به فرمان من پرنده ای می شد و کور مادرزاد و مبتلا به بیماری پیسی را به اذن من شفا می دادی و مردگان را نیز به فرمان من زنده می کردی ..... .

۵–رویش گیاهان

رویش گیاهان پس از خشکی و مردگی مانند زنده شدن انسان پس از مرگ است.تامل در این پدیده که همواره در پیش چشمان انسان ها رخ می دهد برای آنان کافی است تا به امکان حیات خود پس از مرگ پی ببرند ولی بسیاری از این پدیده عادی و متعارف غافلند.قرآن در این باره می فرماید

به آثار رحمت الهی بنگر که چگونه زمین را بعد از مردنش زنده می کند چنین کسی زنده کننده مردگان (در قیامت)است واو بر همه چیز توانا است.

زمین را(در فصل زمستان)خشک و مرده می بینی اما هنگامی که آب بارانبر آن فرود می فرستیم به حرکت در می آید و می روید و از هر نوع گیاهان زیبا می رویاند.این به سبب آن است که (بدانید)خداوند حق است و او است که مردگان را زنده می کند و بر همه چیز توانا است.

برای کسانی که به حجیت قرآن باور دارند و آن را معجزه جاویدان می دانند این نمونه های مشابه معاد به روشنی دلالت بر آن دارد که معاد امر ممکن و شدنی است و خدا بر انجام آن توانا است.

براهین عقلی معاد

۱–برهان فطرت

فطرت به معنای نوع آفرینش است یعنی انسان به گونه ای آفریده شده است که میل به زندگی جاویدان و بقا دارد و از نیستی و فنا بیزار است.دنیا شایستگی ابدیت ندارد.بنابراین حیات جاویدان یا سرای آخرت و معاد ضروری خواهند بود زیرا اگر معاد و آخرت وجود نداشت میل به بقا و جاودان طلبی و محبت ابدیت خواهی در نهاد انسان باطل و بیهوده بود ممکن نیست که در فطرت آدمی میل به آب وجود داشته باشد ولی آبی در کنار نباشد.

البته روایتی از برهان فطرت می تواند به صورت برهان حکمت نیز در آید ولی اگر به فطرت ونوع آفرینش انسان توجه و نیز از برهان تضایف مدد گرفته شود با برهان حکمت فرق دارد.

۲–برهان حکمت

خدا حکیم و بی نیاز مطلق است وهیچ کار لغو وبیهوده ای انجام نمی دهد.آفرینش او گزاف و بازیگری نیست.از این رو آفرینش هر موجود و نیز شرایط رشد و تکامل آن را به گونه ای بر نهاده است که به کمال مطلوب خود برسد.بنابراین نظام آفرینش نظام احسن است یعنی بهتر از آن قابل تصور نیست.برای مثال اگر گیاهان و جانوران آفریده شوند ولی امکانات و شرایط مناسب حیات آنها از قبیل نور و غذای لازم فراهم نباشد و به سرعت از بین برود چنین آفرینشی لغو و بیهوده است.

از سوی دیگر در انسان میل به جاودانگی و همچنین قابلیت جاودانگی و بقا برای روح غیر مادی او وجود دارد.حال اگر شرایط و بستر این گونه زندگی برای او فراهم نباشد آفرینش او لغو وبیهوده خواهد بود.واز آنجا که خداوند حکیم و بی نیاز خالق انسان و جهان است و هیچ کار لغو و بیهوده ای انجام نمی دهد بیگمان شرایط و بستر مناسب را برای جاودانگی انسان مهیا نموده است.بنابراین غیر از دنیای مادی و موقت سرای جاویدان نیز وجود دارد که آدمی در آنجا جاویدان زندگی می کند.آیات قرآن که بر این برهان اشاره دارد عبارتند از

آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریدیم و به سوی ما باز نمی گردید؟

۳–برهان عدالت

از صفات خداوند عدل است و آفرینش او نیز بر عدالت است چنان که پیامبر (ع)و امیرالمومنین(ع)بر این حقیقت تصریح کرده اند :

به عدالت است که آسمان ها و زمین برافراشته شده است. خداوند به هیچ انسانی ظلم نمی کند و با همه انسان ها به عدالت رفتار می کند بی گمان خداوند هیچ ظلمی به مردم روا نمی دارد.

با این همه ما در جهان می بینیم که انسان های با فضیلتی به پاداش اعمال خود نرسیده اند و در مقابل انسان های شروری نیز به کیفر اعمال خود نمی رسند.چگونه می توان کسی را که هزاران بی گناه را کشته است مجازات کرد؟بسیاری از جنایات او بی کیفر می ماند.بنابراین از آنجا که دنیا ظرفیت تحقق عدالت را ندارد و از طرف دیگر چون خدا عادل است و در حق هیچ انسانی ظلم روا نمی دارد و در پیشگاه او ستمگران و بدکاران با نیکان برابر نیستند تا پاداش و کیفر هر عملی به تناسب می دهد باید جهان دیگری باشد که عدالت خدا را بر تابد و در آنجا پاداش و کیفر هرکس بنابر عملش داده شود.امیرالمومنین (ع)در این باره می فرمایند

خداوند دنیا را نه برای پاداش دوستانش پسندید و نه برای کیفر دشمنانش.

آیاتی که بر این حقیقت دلالت دارند و گواهی می دهند که خداوند تبهکاران و صالحان را برابر نمی داند عبارتند از

آیا ما کسانی را که ایمان آوردند و عمل نیک انجام دادند با مفسدان در روی زمین یکسان قرار می دهیم؟آیا با پرهیزکاران و تبهکاران به یکسان رفتار می کنیم؟

خداوند دراین آیه با لحن تعجب آمیزی تساوی در کیفر و پاداش را انکار می فرماید و آن را با عدل الهی سازگار نمی داند.

آیا کسانی که مرتکب کارهای بد شده اند پنداشته اندکه آنان را مانند کسانی قرار می دهیم که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند(به طوری که)زندگی آنها و مرگشان یکسان باشد؟!چه بد داوری میکنند!

۴-برهان معقولیت

دیگر از راه هایی که انسان می تواند به حقانیت معاد راه پیدا کند برهان معقولیت است که در گذشته از آن با عنوان((دفع ضرر محتمل))یاد می کردند.اگر آدمی اعتقاد به معاد و عدم اعتقاد به معاد را کنار هم بگذارد ومزایا و معایب هر یک را محاسبه کند پی میبرد که اعتقاد به معاد از رجحان بیشتری برخوردار است.بنابراین اعتقاد به معاد معقول تر است.انسان هر جا احتمال ضرر و خسارت مادی و دنیوی بدهد با تمام توان در دفع آن می کوشد و عقل در چنین مواردی فرمان به احتیاط می دهد مثلا شما عازم کوهپیمایی هستید و قصد دارید در همان روز برگردید اما اگر کسی به شما بگوید شاید موانعی برای شما پیش آید که نتوانید به موقع برگردید شما احتمال تاخیر میدهید آب و غذای لازم با خود می برید تا مبادا از گرسنگی و تشنگی به سختی افتید .حال هزاران پیامبر که به راستگویی شهرت دارند به آدمی خبر داده اند که روز عظیم و واقعه ای تکان دهنده و دنیایی دیگر در پیش است.آیا انسان نباید احتیاط کند و وسایل لازم را از سر احتیاط با خود ببرد؟اگر دنیای دیگر نبود که ضرر نکرده ایم و اگر بود-که دلایل قطعی نیز به آن گواهی می دهند-کسانی که با آمادگی لازم نرفته اند زیان می کنند.

امام رضا(ع)در روایتی در گفت و گو با فرد منکر معاد به همین معنا اشاره می فرماید

یکی از زنادقه وارد مجلسی شد که امام رضا (ع)در آن حضور داشت.امام(ع)فرمود ای مرد!

اگر اعتقاد شما صحیح است –در صورتی که در واقع چنین نیست-آیا ما و شما مساوی نیستیم و نماز-روزه-زکات-و اقراروتصدیق ، زیانی به ما نمی رساند؟مرد ساکت شد.سپس امام در ادامه فرمود اگر اعتقاد ما بر حق باشد –در صورتی که در واقع اعتقاد ما بر حق است-آیا چنین نیست که شما به هلاکت می رسید و ما به رستگاری؟

شبهات منکران معاد

شبهه اعاده معدوم (بازگشت ازبین رفته)

برخی پنداشته اند که حقیقت انسان همین بدن مادی است که با متلاشی شدن از بین خواهد رفت وبر فرض که آفرینش جدیدی برای انسان صورت می پذیرد پیوندی با آفرینش نخستین ندارد بلکه انسان دیگری خواهد بود.قرآن در این باره می فرماید

گفتند آیا هنگامی که ما(مردیم و)در زمین گم شدیم آفرینش تازه ای خواهیم یافت؟بلکه آنان لقای پروردگارشان را انکار می کنند.بگو فرشته مرگ که بر شما مامور شد(روح)شما را می گیرد سپس به سوی پروردگارتان باز می گرداند.

از تعبیر(در زمین گم شدیم)برداشت می شود که آنان گمان می برده اند حقیقت انسان همان جسم است که آن نیز در زمین گم می شود ولی خداوند می فرماید در لحظه مرگ رشته مرگ جان و روح شما را می ستاند که حقیقت شما همان است و آن هم باقی است و تنها بدن متلاشی میشود که با بازگشت اجزای مادی انسان به حیات خود ادامه خواهد داد.

شبهه قدرت فاعل

برخی منکران معاد به دلیل جهل به مقام ربوبی تصور کرده اند که زنده کردن انسان و آغاز زندگی جدید خارج از قدرت الهی است.آنان قدرت نامتناهی خدا را نشناخته اند.

قرآن در پاسخ این شبهه بیان می کند که قدرت خدا نامتناهی است و به هر امر ممکن الوقوعی تعلق می گیرد همان گونه که این جهان را با عظمت آفریده است.قرآن آفرینش نخستین انسان را یادآور می شود که زنده ساختن دوباره انسان سخت تر از آن نیست

آیا آنها نمی دانند خداوندی که آسمان ها وزمین را آفریده و از آفرینش آنها ناتوان شده است می تواند مردگان را زنده کند؟آری او بر همه چیز توانا است.

شبهه علم فاعل

برخی دیگر از منکران معاد گفته اند اگر خدا دوباره انسان را زنده کند و به پاداش وکیفر اعمالشان برساند باید اجزای بدن های بی شماری را از هم تشخیص دهد وهمه اعمال خوب و بد بندگان را در میلیون سال ها به یاد داشته باشد تا متناسب به آنها پاداش و کیفر بدهد وچگونه دارد که خدا به همه اجزای بدن ها و اعمال انسان ها آگاه باشد؟

این شبهه را کسانی را مطرح کرده اند که علم خود را با علم خدا قیاس کرده اند و تصور درستی از علم خدا به اجزای عالم نداشته اند.قرآن به این منکران یادآور می شود که خداوند به همه چیز علم دارد

قطعا ما میدانیم آنچه را زمین از بدن آنها می کاهد ونزد ما کتابی است که همه چیز در آن محفوظ است.

آفرینش و برانگیختن(وزندگی دوباره)همه شما(در قیامت)همانند یک فرد بیش نیست خداوند شنوا وبینا است.

از این آیه به خوبی برمی آید که خداوند شنواو بینا است یعنی از کارهای بندگان آگاهی کامل دارد.بنابراین شنیدنی ها ودیدنی ها در پیشگاه او حاضر است و از این جهت هیچ مشکلی در حسابرسی اعمال بندگان وجود ندارد.

شبیه این پاسخ در گفت و گوی فرعون با موسی(ع)به چشم میخورد .موسی(ع)فرعون را تهدید کرد که عذاب الهی برای کسانی است که پیامبران را تکذیب کنند.در این هنگام فرعون پرسشی را مطرح ساخت فرعون گفت پس تکلیف نسل های گذشته چه خواهد شد؟!

یعنی اگر خدا همه ما را زنده وبه اعمالمان رسیدگی می کند پس وضع انسان های پیشین که مرده و نابود شده اند چه می شود

موسی(ع)فرمود : علم آن در کتابی نزد پروردگار من است.پروردگارم نه خطا می کند و نه فراموشی دارد.

انواع معاد

تاکنون به اثبات رسید که انسان از دوساحت غیر مادی و مادی تشکیل شده است وروح غیر مادی که حقیقت و شخصیت راستین انسان را تشکیل می دهد با مرگ از بین نمی رود وملائکه الهی این حقیقت روحانی از انسان می ستانند.پس روح باقی است.اگر روح باقی نباشد معاد معنا نمی یابد.حال سوال این است که زندگی پس از مرگ چگونه است؟آیا معاد روحانی است یا هم جسمانی و هم روحانی؟

قبل ازآنکه به پاسخ این مسئله بپردازیم لازم است معنای جسمانی و روحانی بودن معاد را روشن سازیم.

اول.برخی اعتقاد دارند که پس از مرگ و حتی در قیامت فقط روح مجرد محشور می گردد و دیگر بدنی که روح به آن متعلق داشته به محشر گام نمی نهد.به این معنا معاد را ((روحانی)) می گویند.بر خی دیگر برآنندکه علاوه بر باقی بودن روح مجرد بدن مادی نیز بار دیگر به آن تعلق می پذیرد و هر دو موضوع پاداش ها و کیفرها قرار می گیرند.به این معنا معاد را ((جسمانی و روحی))می گویند.اما اینکه تنها بدن مادی در قیامت محشور می شود با توجه به پذیرش روح غیر مادی که حقیقت آدمی به آن است قابل تصور نیست.

دوم.گاه منظور از جسمانی و روحانی بودن آن است که بدن یا روح به تنهایی و یا هر دو متعلق پاداش و کیفر قرار می گیرند.از این رو معاد جسمانی به این معنا است که تا بدنی در میان نباشد پاداش و کیفر تحقق نمی پذیرد مانند خوشی که از طریق بدن حاصل می شود.این نوع معاد را ((جسمانی)) می گویند ولی اگر علاوه بر چنین لذت ها وآلامی جسمانی یک رشته پاداش ها وکیفرها ولذت ها و آلام روحی وعقلی نیز وجود دارد که نفس در ادراک آنها هرگز به بدن و قوای حسی نیازمند نیست وآن((معاد روحانی))گویند.

قرآن و معاد جسمانی و روحانی

از دیدگاه قرآن معاد به معنای برانگیخته شدن و زنده شدن دوباره روح و جسم با هم است .

کسانی که معتقدند در عالم آخرت فقط روح به تنهایی محشور می شود دیدگاه آنان مخالف دیدگاه قرآن است.

آیاتی که گواهی می دهند علاوه بر روح بدن مادی نیز محشور می شود عبارتند از

اول.آیاتی که از احیای مردگان در امت های پیشین سخن می گوید مانند زنده شدن پرندگان به دعای حضرت ابراهیم (ع)سرگذشت اصحاب کهف –زنده شدن عزیر و زنده شدن مردگان به دعای حضرت عیسی(ع)

دوم.آیاتی که به روشنی گواهی می دهند انسان ازخاک آفریده شده است و دوباره به آن باز می گردد و سپس از آن بیرون می آید

از آن(زمین)شما را آفریده ایم ودرآن شما را باز می گردانیم و بار دیگر شما را ازآن بیرون می آوریم.

سوم.آیاتی که نشان می دهند در روز رستاخیز اعضای بدن انسان بر اعمال او گواهی می دهند و تفسیر این اعضاء به اعضای برزخی وصورت های بدون ماده کاملا بر خلاف ظاهر آیات است

در روزی که زبان ها و دست ها و پاهایشان علیه آنان به آنچه انجام داده اند گواهی می دهند.

از این بیانات به خوبی بر می آید که دیدگاه آنان که تنها به معاد روحانی اعتقاد دارند با دیدگاه قرآن مخالف است زیرا محشور شدن بدن از نظر قرآن قطعی ومسلم است و جای هیچ گونه شک و تردیدی در آن نیست.

همچنین از دیدگاه قرآن علاوه بر پاداش ها و کیفر های حسی و لذت ها و آلام جنسی پاداش ها و کیفرهای روحی و غیر حسی برای صالحان و تبهکاران وجود دارد که روح برای درک آنها نیازمند بدن و قوای حسی نیست.درباره لذت ها و آلام های جنسی سوره واقعه با وعده ها و عیدها و ثواب ها و عقاب هایی که برای سه گروه ((مقربان))((اصحاب یمین))و((اصحاب شمال))بیان کرده است گواهی روشن است اما درباره لذت های روحی و غیر جسمانی به نمونه های ذیل می توان اشاره کرد

۱–لذت خشنودی خدا

قرآن مجید پس از یادآوری دسته ای از لذت های جسمانی موضوع خشنودی خدا را پیش می آورد و برتر از لذت های جسمانی می شمارد که به عنوان پاداش اکبر و برتر به بندگان شایسته الهی داده می شود

خداوند به مردان و زنان با ایمان باغ هایی وعده داده است که زیر(درختان)آن نهرها جاری است.در آن جاودانه خواهد بود و(نیز)سراهایی پاکیزه در بهشت های جاودان (به آنان وعده داده شده است)و خشنودی خدا بزرگ تر است این است همان کامیابی بزرگ.

این آیه چنان که روشن است نخست لذت های جسمانی را مطرح ساخته و آن گاه رضا و خشنودی خدا را یادآور شده و آن را برتر از لذت های پیشین دانسته است.گویی که آن گاه بنده خدا احساس می کند خداوند از او راضی است چنان بر خود می بالد و غرق سرور می شود که لذت های مادی را به دست فراموشی می سپارد.

امام سجاد (ع)در توضیح این آیه بیانی دارد که روشنگر عظمت این سعادت و لذت عقلی است

آن گاه که اولیای خدا وارد بهشت می شوند از جانب خدا خطاب می آید می خواهید شما را از پاداش و لذتی برتر از آنچه در اختیار داشتید آگاه کنیم؟آنان با شگفتی می گویند پروردگارا !کدام پاداش برتر از آن چیزهایی که در اختیار داشتیم؟باز همان خطاب تکرار می شودو بندگان خدا می گویند خدایا !ما را از آن آگاه بساز.خطاب می آید بالاترین لذت ها خشنودی من از شما و محب ودوستی من به شما است که از همه نعمت های بهشتی برتر و بهتر است.آن گاه اهل بهشت این سخن را تصدیق و اقرار می کنند که خشنودی ودوستی خدا گواراتر از همه لذت ها است.

راوی می گوید امام این سخن را گفت و سپس آیه را تلاوت کرد((و رضوان من الله اکبر))

۲–رنج فراق محبوب

چنان که رضایت و خشنودی خدا و میل به لقاء الله موجب خشنودی روحی است فراق از او مایه رنج روحی است .در دعای کمیل آمده است گیرم که بر عذاب تو صبر کنم چگونه بر جدایی ات شکیبایی ورزم؟!

از مجموع آنچه گذشت بر می آید که بنابر دیدگاه قرآن معاد انسان هم جسمانی است و هم روحانی و روز قیامت بدن مادی و روح انسان دوباره محشور می شوند و لذت ها و آلام انسان در قیامت هم جسمانی است و هم روحانی

مرگ پنجره ای به زندگی نو

۱–معنای مرگ

((مرگ))در زبان فارسی مترادف با واژه ((موت))در زبان عربی است.موت به معنای از دست رفتن قدرت و توان چیزی است.گاه مرگ را برای بدن به کار می برند و گاه برای روح .هنگامی که آن را برای بدن به کار می برنند مقصود این است که بدن هر نوع حرکت و جنبش را از دست داده است در حالی که اگر مرگ را به روح نسبت دهند مراد این است که روح ابزار جسمانی خود را از دست داده و در واقع نیستی و در کار نیست و انتقال از مرحله ای به مرحله دیگری از زندگی است. بنابراین کاربرد کلمه مرگ برای انسان به معنای آن است که بدن او قابلیت ابزار بودن خود را برای روح از دست داده است و آنها از هم جدا شده اند.

۲–آیا مرگ امر عدمی است؟

آیا آدمی با مرگ به کلی نابود می شود؟چنان اشاره که شد هنگام مرگ فرشتگان روح غیر مادی را می ستانند و بعد از آن اجزای بدن متلاشی می شود.بدین سان حقیقت انسان که روح است از مرحله ای وارد مرحله ای دیگر از زندگی می شود.

امیر المومنین علی(ع) می فرماید

ای انسان ها! ما و شما برای بقا آفریده شده ایم نه برای فنا و هنگام مرگ از سرایی به سرایی دیگر منتقل می رویم.

امام حسین (ع)خطاب به یاوران خود می فر ماید

جوانمردان صبر کنید!مرگ پلی است که شما را از سختی ها و دشواری ها به باغ های گسترده و نعمت های پیوسته منتقل می کند.کدام یک از شما انتقال از زندان به قصر را ناخوش می دارد!

۳–مرگ سنت حتمی و همگانی

از نظر قرآن و احادیث اسلامی مرگ انسان و جهان ، سنتی حتمی است و گریزی از آن نیست. قرآن می فرماید هر انسانی طمع مرگ را می چشد.

هر جا باشید مرگ شما را در می یابد هر چنددر برج های محکم باشید.

وحشت از مرگ

بسیاری از انسان ها چون به معاد ایمان ندارند و از حقیقت مرگ بی خبرند یا از کیفر گناهان خویش بیم ندارندو .....از مرگ می هراسند.گروهی مرگ را پایان زندگی خود می دانند که از گذر آن همه هستی آنها نابود می شود .بنابراین از نیستی هراس دارند ولی کسانی که به معاد یقین دارند و مرگ مرحله جدیدی از زندگی خود می دانند از آن هراس به دل راه نمی دهند.البته گونه ای نگرانی از مرگ راا می توان در همه مشاهده کرد زیرا گسستن از عزیزان خود مانند همسر پدر –مادر –فرزندان–ودوستان بدون رنج نخواهد بود. این نوع نگرانی امری طبیعی است و در همه افراد بشر در لظه مرگ وجود دارد ولی نگرانی های غیر طبیعی می تواند معلول عوامل زیر باشد

–کسانی مرگ را پایان زندگی می دانند که این عامل در مومنین جای ندارد

–برخی به دلیل کثرت گناهان و سنگینی جرایم پیوسته از مرگ و قیامت هراس دارند نمی خواهند در دادگاه الهی رسوا وگرفتار عذاب بشوند و این نیز در اولیای الهی نیست.اولیای الهی از مرگ نگرانی وو حشت غیر طبیعی ندارند.اینک به برخی روایات در این باره اشاره می کنیم

مردی حضورپیامبر(ع)رسید و گفت من مرگ را دوست ندارم .پیامبر(ع)از او پرسید((آیا ثروتی داری؟))گفت بلی.فرمود((آیا چیزی برای خود به سرای دیگر فرستاده ای؟))گفت نه.پیامبر(ع)فرمود((به همین دلیل است که مرگ را دوست نداری.))

در روایات است که امیرالمومنین علی(ع)فرمود((از آن کسانی مباش که مرگ را به دلیل فزونی گناه دوست ندارد.))

نیز در روایتی است که مردی به امام مجتبی(ع)گفت((چرا ما مرگ را دوست نداریم؟))امام فرمود((شما خانه آخرت را ویران کرده اید و خانه دنیا را آباد ساخته اید و دوست نمی دارید که از خانه آباد به ویرونه منتقل شوید.))

مردی به امام جواد (ع)عرض کرد((چرا برخی از مسلمانان مرگ را دوست نمی دارند؟)) فرمود ((زیرا مرگ را نشناخته اند . اگر او را می شناختند و از اولیای الهی بودند آن را دوست می داشتند و می دانستند که سرای آخرت برای آنان بهتر از دنیا است.))

البته اولیای الهی هیچ گاه از مرگ هراس به دل راه نمی دهند و بلکه به استقبال آن میروند.

امیرالمومنین علی(ع)درباره مرگ می فرماید

به خدا سوگند فرزند ابوطالب به مرگ مانوس تر است از کودک شیر خوار به پستان مادر.

همچنین می فرماید

به خدا سوگند بیم ندارم بر مرگ وارد شوم یا مرگ به سوی من آید.

انواع مرگ ها در قرآن

الف)مرگ های دشوار و آسان

از قرآن و روایات بر می آید که فرشتگان وحی جان همه انسان ها را یکسان نمیگیرند بلکه بعضی را با احترام و آسانی و برخی دیگربا خشونت و سختی .

مرگ آسان این مرگ غالبا برای صالحان و مومنان است.قرآن در این باره می فرماید

کسانی که فرشتگان (مرگ)روحشان را می گیرند در حالی که پاکیزه و پاک اند.به آنها می گویند سلام بر شما !وارد بهشت شوید برای اعمالی که انجام دادید.

امام صادق(ع)نیز در باره می فرماید

مرگ برای مومن به سان بوییدن بوی خوش است که به سبب خوشی آن به خواب سبک می رود و همه دردها از او رخت می بندد

مرگ دشوار این مرگ غالبا برای ظالمان و گناهکاران است.قرآن در باره این می فرماید

حال آنها چگونه خواهد بود هنگامی که فرشتگان مرگ (مرگ)بر صورت و پشت آنان می زنند و جانشان را می گیرند.

امام سجاد (ع)نیز مرگ کافر را چنین وصف می کنند

مرگ برای کافران به سان کندن لباس های زیبا و گرانبها و پوشیدن کثیف ترین و خشن ترین لباس ها است و یا انتقال از خانه های مانوس و سکنی گزیدن در وحشت آورترین منازل همراه بزرگ ترین عذاب ها.

ب)مرگ تن و قلب

از دیدگاه قرآن مرگ هم عارض تن می شودو هم عارض قلب آن گاه که رابطه روح با بدن گسسته گردد مرگ تن پیش می آید ولی هنگامی که انسان از نظر تفکر و تعقل در درجه ای بسیار پایین جای گیرد و برای سخنان حق گوش شنوا نداشته باشند قلب او می میرد.قرآن در این باره می فرماید

قطعا تو نمی توانی سخنت را به گوش مردگان برسانی و نمی توانی کران را هنگامی که روی بر می گردانند و پشت می کنند فراخوانی‌حضرت علی(ع)نیز در این باره می فرماید

کسانی که نهی از منکر را به کلی ترک کرده و نه به زبان و نه قلب و نه به دست با منکر مبارزه نمی کنند مردگان زنده نمایند.

ج)مرگ فرد و جامعه

قرآن برای جامعه همانند فرد مرگ قائل است و مرگ جامعه بر اثر ظلم و ستم و گناه و نافرمانی خدا پیش می آید.قرآن در این باره می فرماید

برای هر امتی اجلی است که چون فرا رسد نه ساعتی آن را پس اندازد و نه پیش.وپروردگارتو (هرگز)برآن نبوده است که شهرهایی را که مردمش صالح اند به ستم هلاک کند.

د)مرگ افتخار آمیز

در میان مرگ ها گونه ای است که شایسته است انسان به آن افتخار می کند وآن مرگ در راه خدا بر پایی قسط و عدل فراگیری علم و دانش کسب روزی حلال و کسب معارف الهی و ..... است .قرآن در این باره می فرماید

کسانی که در راه خدا کشته می شوند مرده نخوانید آنان زندگانند ولی شما درک نمی کنید.

۶–توبه در حال مرگ

از دیدگاه قرآن هنگام مرگ حجاب های مادی از دیدگان برداشته می شود و آدمی می تواند از سرنوشت خود در سرای دیگر آگاه گردد.از این روست که نیکوکارانبه استقبال مرگ می روند در حالی که گناهکاران سخت پشیمان می شوند و می خواهند توبه کنند.بنابر آیات قرآن توبه وایمان در لحظه مرگ قبول نمی شود.زیرا توبه و ندامت در صورتی مایه کمال روح است که فرد نادم به انجام گناه قادر باشد ولی آن گاه که قدرت و توان از او سلب گردیده و جز یک راه پیش روی ندارد ندامت حاکی از دگرگونی روحی نیست.واین نوع ندامت و توبه باندامت ها و توبه های پیش از لحظات مرگ اختلاف ماهوی دارد.قرآن می فرماید

وتوبه کسانی که گناه می کنند تا وقتی مرگ یکی از ایشان در رسد می گوید((اکنون توبه کردم))پذیرفته نیست.

.....صفحه ۲۰۰ ضمنا ۲۵ صفحه دیگر مانده است